

نقش جنسیت و طبقه در امپریالیسم و ناسیونالیسم*

شهرزاد مجاب،
هیمانی بنرجی، جودیت وایت هد
برگردان: صبا احمدی

حداقل بطور رسمی، حق مالکیت بر انسانها مانند دوران برده‌داری و ارباب رعیتی غیر قانونی اعلام گردد. در حقیقت، بعضی از جنبش‌های استقلال ملی حتی فرمهای رادیکالتری از برابری در مالکیت را پیش‌بینی کرده‌اند.

دومین مجموعه روابطی که باید به آن پرداخت پیوند میان فرمهای اساسی مالکیت و باورهای ویژه فرهنگی است که بر رفتار مورد پذیرش جامعه و معیارهای محترم شمرده شدن ناظراند. اهمیت این پیوندها را میتوان در توقعات جامعه از شخصیت مطلوب برای زنان و مردان و نحوه پرورش اجتماعی آنها یافت. باورهای مربوط به نزاکت و آبرو بنوبه خود بستگی به ساختمان ملی‌گرایانه‌ی هویت‌هایی آرمانی مردانه و زنانه دارد که بطور غالب، و نه همیشه، بیانگر معیارهای طبقه متوسط می‌باشند. پیوند نزدیک و متقابل میان روابط اجتماعی «مالکیت» و «جنسیت»، و اشکال فرهنگی هویت جنسی (Sexuality) و «ملت» نوعی از مقررات اخلاقی را بوجود می‌آورد که رفتار مورد پذیرش زنان و مردان را به گونه‌ای به یکدیگر مرتبط می‌سازد که زمینه‌ای برای روابط اساسی مالکیت فراهم آورد.

بنابر این، هویت‌های جنسیتی زنان و مردان از جنبه‌ی حقوقی و ایدئولوژیکی در پیوند با هویت‌های افراد و تعلقشان به شهروندی یک ملت توضیح داده می‌شود. با این وصف، چون هنوز هویت‌های جنسی افراد درون احساسات اخلاقی‌ایکه بطور ناخودآگاه نگران رفتار مطلوب و نامطلوب است تعریف می‌شوند و پرورش می‌یابند، آنها غالباً اسیر ایدئالهایی می‌شوند که ناظر بر نزاکت و رفتار قابل پذیرش است. اخیراً این باور که جنبش‌های ملی موجب پیدایش یک مجموعه فرضی از شهروندهای زن و مرد ایده‌آل می‌شود مورد بحث فراوان قرار گرفته است.^(۱) اما آنچه که تقریباً از صحنه بحث‌های اینچنینی غایب بوده است آگاهی به این نکته است که چگونه این اشکال نزاکت جنسی به گونه‌ای سمبولیک به عنوان رشته‌هایی از هویت‌های طبقاتی براندام اجتماعی نقش بسته‌اند.

دیدگاه‌های پسا-کولونیالیستی و پسا-استراکچرالیستی و یک نقد دیالکتیکی و عملی نادیده انگاشتن روابط اجتماعی بطور عام و روابط طبقاتی بطور خاص باعث بوجود آمدن شماری از مفاهیم پیش از حد تعمیم داده شده در نوشته‌های اخیر درباره جنسیت و ناسیونالیسم گردیده است. چون این تعمیم از جایگاهی برمی‌خیزد که در ارتباط با باورهای پسا-کولونیالیسم و پسا-استراکچرالیسم هستند بهتر است ابتدا خلاصه‌ای از این دیدگاه را عرضه بداریم.

بسیاری از نویسندگان پسا-کولونیالیست و پسا-استراکچرالیست، در ادامه کار ادوارد سعید، ارتباط متقابل چهار صد ساله‌ی اخیر میان اروپا جهان سوم را بعنوان یک تقابل اساسی فرهنگی بین «خود» و «دیگران» و «استعمارگر» و «استعمار شده» توضیح داده‌اند.^(۲) منطق دو گانه‌ای که در جریان تغییر پارادایم (Pradgm) پسا-کولونیالیستی حاصل شد در دومین و با نفوذترین تعریف ادوارد سعید از اورینتالیسم به معنی پدیده‌ای فرهنگی که بوسیله استعمار اروپایی بر شرق تحمیل شد. خلاصه شده است، این تعریف از این قرار است:

اورینتالیسم یک جریان فکری است که براساس یک تمایز هستی‌شناسانه (ontological) و شناخت‌شناسانه (epistemological) بین «شرق» و «غرب» بنا شده است... تعداد زیادی از نویسندگان پذیرفته‌اند که تمایز اساسی بین شرق و غرب نقطه شروع تئوریهای پیچیده، حماسه‌ها، تعریف‌های اجتماعی و تفسیرهای سیاسی راجع به شرق، مردمان آن، آداب و رسوم، تفکر، سرنوشت و غیره می‌باشد (سعید ۱۹۷۸: ۱۲).

انبوه نوشته‌ها درباره ناسیونالیسم و جنسیت (gender) ما را برمی‌انگیزد که بیاندیشم رابطه بین هویت‌های ملی و جلوه‌های بارز ضوابط اخلاقی‌ایکه با فرهنگهای ملی پیوسته‌اند چگونه از طریق هویت‌های جنسی برقرار شده است.

ما برآنیم که رابطه میان جنسیت، ناسیونالیسم و ضوابط اخلاقی به اندازه کافی تحلیل نشده است. بخش عمده نوشته‌های تاکنونی درباره مسئله جنسیت و ناسیونالیسم از زاویه تحلیل پسا-استراکچرالیسم (Post-Structural) و پسا-کولونیالیسم (Post-Colonialism) نوشته شده که در تمامی آنها، روابط اجتماعی بطور کامل از صحنه زوده شده و بجای آن ناسیونالیسم بعنوان یک تقابل فرهنگی بین «خود» و «دیگران»، بین «استعمارگران» و «استعمار شدگان» ارزیابی شده است (۴۲-۱۲۸: ۱۹۹۹ Whitehead). این نوشته‌ها در بررسی زمینه‌های اساسی و مهم روابط اجتماعی که کاراکتر سیاسی جنبش‌های ناسیونالیستی ضد استعماری را تحت تأثیر قرار داده‌اند با شکست مواجه شده‌اند.

روابط اجتماعی اساسی‌ترین و جوه پروژه‌های گوناگون ضد استعماری هستند. انواع جنبش‌های استقلال طلبانه ملی در برنامه‌های خود برای زنان حقوق شهروندی برابر و برای طبقات پایین جامعه حق بر خورداری از ثروت برابر قایل شده و بر روابط مالکیت تأکید داشته‌اند. ولی مطالعات تاکنونی این جوه عمده را نادیده گرفته‌اند. این پرسش که آیا زنان و طبقات زحمتکش به شهروندان صاحب ملک و دارائی تبدیل شده و یا همچنان بعنوان شهروندان نابرابر در عرصه‌های اقتصادی و سیاسی باقی می‌مانند یکی از موضوعات مهمی بوده که منجر به تفاوت‌های ایدئولوژیکی در جنبش‌های استقلال طلبانه ملی شده و این نوشته به بررسی آن پرداخته است.

بنابراین، کتاب حاضر متمایل است به نقدی تلویحی - و گاهی آشکار - از نظرات پسا-استراکچرالیسم و پسا-کولونیالیسم درباره ناسیونالیسم جهان سوم. اکثر قریب به اتفاق این نظرات تمام جوه نابرابری اجتماعی را نادیده گرفته و فقط بر روی شکاف میان استعمارگر و استعمار شده تأکید کرده‌اند. این شکافها در نقطه نظرات پسا-استراکچرالیسم و پسا-کولونیالیسم خصوصاً خود را آنجا منعکس می‌سازد که در بررسی ساختمان روابط میان مرد و زن در محیط خانوادگی، روابط و موقعیت طبقاتی عین شده با فرهنگ کاملاً نادیده گرفته می‌شود. از اینرو، ما در این کتاب بر ارتباط میان جنسیت، طبقه، موقعیت اجتماعی و گونه‌ای که جنسیت و کاست در هندوستان بهم ارتباط داده شده‌اند تأکید خاصی خواهیم داشت.

مطابق تعریف ما طبقه را روابط تولیدی‌ای می‌سازد که دارای ویژگی فرهنگی است. روابط تولیدی نیز عبارت است از اشکال عمده‌ی مالکیت که به مدد واسطه‌های فرهنگی در یک جامعه‌ی خاص برقرار می‌گردند.

در ارتباط با مسئله جنسیت روابط تولیدی عمده عبارتند از: مالکیت زمین، مالکیت سرمایه، حقوق وراثت، ازدواج و طلاق. برخی نیز بر این عقیده‌اند که کنترل تولید مثل و باروری نیز وجه مهم رابطه مالکیت در جوامع طبقاتی است چرا که حس کمک بر «بدن» یک محور مهم تبیین قدرت بین مرد و زن می‌باشد. بنابر این، در تحلیل پیوستگی‌های میان جنسیت و ناسیونالیسم نخستین پرسشی که باید مورد مطالعه قرار گیرد رابطه‌هایی است که بین مفهوم «ملت» و روابط مالکیت وجود دارد، دولت ملی (nation-state) مدرن خود از چه راه‌هایی جوامع پنداری (imagined communities) شهروندانی را بنا نهادند که اتباع صاحب دارایی محسوب می‌شدند. اگر بنا بر این بود که تمامی افراد، حداقل بطور رسمی، تبدیل به شهروندان دارای حقوق سیاسی برابر در جوامع مدرن در حال شکل‌گیری شوند، در آن صورت باید،

نویسندگان بعدی پسا - کولونیالیست همین تضاد ابتدایی را بکار برده‌اند که اساساً به نوشته‌های ادبی نویسندگان اروپایی درباره آسیا و چگونگی معرفی آنها از منظره مربوط می‌شود و موضوعهای پیشماری را در زمینه‌های فرهنگی، سیاسی و تاریخی در برمی‌گیرد. این تضاد میان روابط اروپایی و آسیایی به پهنه‌های جغرافیایی دیگر از جمله آفریقا، آمریکا لاتین، جزایر کارئیب و اقیانوسیه از یک سو و اروپا از سوی دیگر کشانده شده است و عرصه‌های ادبی، فرهنگی و سیاسی مناطق ذکر شده و روابط آنان با اروپا را در چهار صد سال اخیر در برمی‌گیرد. بعنوان سنجش موفقیت این نظریه میتوان به این نکته اشاره کرد که عرصه تاریخ پسا - کولونیالیستی تا جایی گسترده گردیده است که نه تنها همه مردم کشورهای مستعمره پیشین بلکه تمام کسانی را که بعنوان مهاجر در طول تاریخ زیسته‌اند را نیز در برمی‌گیرد.^(۱) گرچه این نگرش بی‌تردید دورنماها و درک‌های تازه‌ای را مطرح کرده است ولی در همان حال در پیچه‌های لازم برای درک اختلافات و تمایزهای «جنسیت» و «طبقه» را بسته است. از اینرو، مردمان استعمار شده و آنهایی که قبلاً تحت استعمار بوده‌اند بطور غالب تک هویتی و تحت استعمار فرهنگی قلمداد شده‌اند و به هویت‌های چند بعدی و گوناگون آنها که بطور واقعی زندگی و انتخاب آنان را در برمی‌گیرد اشاره‌ای نشده است.

نویسندگان فمینیست در عین حال که خود را با نظرات ضد نژادپرستانه و ضد قومیت محوری (anti-ethnocentric) همسو یافته‌اند ولی خود بخش عمده‌ای از تحول و تغییر در این نگرش بوده‌اند. این جریان با منتقدان ادبی و هنری ضد نژادپرست همچون گایاتری اسپیواک (Gayatri Spivak)، رعنا کبانی (Rana Kabbani) و ترین تی مین‌ها^(۲) (Trinh T. Minh-Ha) و متقدان فلسفی همچون آی. ا. یانگ (Young I.M.)، الیزابت اسپلمن (Elizabeth Spelman) و چندر تالپید موهانتی (Chandra Talpade Mohanty) آغاز شد.^(۳) اکنون این جریان در تمامی عرصه‌های آکادمیک فمینیستی در آمریکا، کانادا، انگلیس و استرالیا ریشه دوانده است. این نویسندگان بطور مشخص، «مدل» زن جهان سوم را که در جمع‌های فمینیستی، نوشته‌ها و رسانه‌های تصویری طرح گردیده، مورد انتقاد قرار دادند. فمینیست‌های پسا - کولونیالیست که ناشان در بالا ذکر شد در نوشته‌های مختلف به مدل عرضه شده از زنان جهان سوم پرداخته‌اند. موهانتی (۱۹۹۲)، راهمانی (Mohanthy) راهمانی را مورد تحلیل قرار داده که در آن‌ها زنان جهان سوم بمثابه «یک واحد یگانه همگون می‌شوند». اسپیواک تحلیل‌هایی را که زنان جهان سوم را بعنوان «عقب مانده»، «تسلیم» و یا «سنتی» عرضه کرده‌اند زیر سؤال برده است (Spirak, ۱۹۸۷) و یا کبانی، بعنوان مثال، نوشته‌هایی را که زن جهان سوم را بعنوان یک موجود سکسی قابل دسترس و پاسخگو به نیازهای جنسی مردان اروپایی معرفی می‌کند و یا شخصیت پردازی‌های مشابه دیگری که در اروپا و آمریکا شمالی وجود دارد به نقد کشیده است (Kabbani, ۱۹۸۶).^(۴) فمینیست‌های پسا - کولونیالیست معتقدند که فمینیست‌های اولیه درکی قوم مدارانه (ethnocentric) از مدل توسعه و نقش زنان در آن دارند و دلیل این امر را باید در قبول بی‌اختیار و بی‌چون و چرای مدل‌های تکاملی پیشرفت در پارادایم‌های زنان در توسعه، دانست این یکی از نظرات غالب در رابطه با توسعه است که تکیه‌اش بر روی تقابل بین سنت و مدرنیته است و اگر این خط دنبال شود به همان درکی میرسد که در فرهنگ استعماری نسبت به توسعه وجود دارد. از آن پس، شماری از نویسندگان این عرصه را به گونه‌ای گسترش داده‌اند که شامل تمام گفتمان (discourse) مدرنیستی گردد. چرا که علم و فلسفه مدرنیستی خود بعنوان عواملی دیده شده‌اند که مسئول ایجاد و دامن زدن به تمایز ناخوشایند بین جوامع «مدرن» و «سنتی» بوده‌اند.^(۵)

و اما هنوز موضوع محوری مطالعات پسا - کولونیالیستی - که بر پایه تقابل میان «خود» و «دیگران» استوار است و تفاوت‌های فرهنگی بین زن و مرد را نیز همین گونه توضیح می‌دهد، براساس یک تقابل صرف زبانی (linguistic) بنا شده است. از اینرو نقدهای پسا - کولونیالیستی - حتی آنهایی که ادعا دارند تاریخ واقعی را، مورد نظر داشته‌اند. در محدوده تحلیل‌های سمبولیک و ادعاگونه باقی می‌مانند.

همانگونه که روابط اجتماعی تحت الشعاع علائم زبانی (Linguistic Signs) قرار گرفته و زیر چتر آن جا گرفته‌اند، مطالعات فمینیستی نیز از تأکید بر نابرابری جنسی و نژادپرستی اجتناب می‌کند و به ستایش رایج از درکی روی آورده‌اند که تکیه‌اش بر تفاوت‌های جنسی متأثر از عوامل محلی است. در حال حاضر یک احترام دور از انتظار نسبت به نسبت فرهنگی (cultural relativism) و یک حساسیت نسبت به تفاوت‌های فرهنگی - که غالباً خود را بعنوان ناسیونالیسم‌های فرهنگی عرضه می‌کنند - بر تمامی پروژه‌های مطالعاتی درباره جنسیت سایه انداخته است. از آنجا که روابط اجتماعی تحت الشعاع علائم زبانی قرار گرفته و بعنوان زیر رابطه آن مطرح می‌گردد، برای آکادمیک‌های فمینیست بسیار دشوار شده است که بتوانند در رابطه با اساسی‌ترین سئوال‌های سیاسی و اقتصادی موضعی اختیار کنند. به همین سبب، این روزها مسائلی از قبیل خشونت‌های خانوادگی که از طریق باورهای فرهنگی هر جامعه تفسیر می‌شود، فقر در حال گسترش، ترک کشورها و مهاجرت، خانواده‌هایی که بدلیل جهانی شدن (globalization) توسط زنان سرپرستی میشود، احیای دوباره ساتی (sati) زنده سوزاندن زنان بیوه

پس از مرگ همسرانشان] در مناطقی از هندوستان، اثر نابرابر سیاست‌های تعدیل ساختاری (Structural Adjustments) بر روی زنان و یا نسخ و زیر پاکداشتن حقوق مدنی زنان در پاکستان و افغانستان بندرت در جمع‌های آکادمیک مطرح می‌شود. بنابر این، اکنون وقت مناسبی است که به بررسی همه جانبه و دقیق این چرخش فرهنگی و زبانی در مطالعات زنان و جنسیت بپردازیم و در بایم این نظرگاه شیفتگان خود را کجا رها کرده است.

یک بررسی تاریخی از روابط میان فمینیسم، کولونیالیسم و ناسیونالیسم نشان می‌دهد که در قرن‌های گذشته موضوعات و مباحثات مشابهی در سراسر جهان بازتاب داشته است. هر یک از مواضعی که ما در تک‌نگاری‌های ایرلند، هندوستان، کردستان و فنلاند به آن‌ها استناد کرده‌ایم بر زمینه یک تمایل خاص نسبت به اندیشه ناسیونالیستی پیاده شده‌اند. این مواضع همگی در ارتباط با مبارزات ضد کولونیالیستی بوده‌اند، اما، درباره جنسیت، مسائل طبقاتی و استراتژی‌های مقابله با کولونیالیسم دیدگاه‌های متفاوتی را به نمایش گذاشته‌اند. جهت و نتیجه این مباحثات حداقل هشدار است برای ما که «تاریخ خود را تکرار می‌کند، نخستین بار به شکل یک تراژدی و بار دوم بصورت کمدی» (مارکس ۱۸۹۶:۳). این هشدار در حین حال بجا یاری خواهد داد تا پرده غمی و رنگین تاریخ زنان تحت استعمار را دوباره بگشاییم و آن را در متن روابط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی‌ای جای دهیم که مبارزات و زندگی آنان را در بر گرفته است.

اگر تاریخ کولونیالیسم و ناسیونالیسم فقط بعنوان یک تقابل سمبولیک بین غرب و بقیه‌ی جهان دیده شود، سبب خواهد شد که ما هر گونه تفاوت ممکن میان جنبش‌های گوناگون استقلال‌طلبانه ملی که در مستعمرات قبلی شکل گرفته‌اند را نادیده بگیریم و از صحنه معوج گردانیم (احمد، ۱۹۹۲). به همین دلیل، جنبش‌های (راهی‌بخش ملی، که با جنبش‌های ملی‌گرای فاعل آگاهی طبقاتی و آگاهی جنسی فرقی ندارند، عموماً درون یک مفهوم همه‌گیر و نادقیق از ناسیونالیسم ذوب شده‌اند. این امر تا اندازه‌ای به دلیل چرخش بررسی‌های پسا - کولونیالیسم پسا - استراکچرالیزم به سمت مطالعات زبانی (linguistics) است، که تمام تاریخ عملی و اجتماعی جنبش‌های ضد استعماری را در یک مدل خودباورانه زبانی جذب کرده است. مدلی که بیش از آنکه به ارزیابی‌های عمیق جریان‌های در حال تغییر تاریخ نگاری ضد استعماری التقات داشته باشد به تضادهای دو گانه‌ی سوسر (Soussure) نزدیک است.

شگفت اینکه، خواندن تاریخ‌های خاص جنبش‌های ضد استعماری با لنز سمبولیک «خود» و «دیگران» منجر به این گردیده که تمام تفاوت‌ها و برداشتهای مربوط به «هویت» تقریباً به یک نگاه دیده شوند و همسان تلقی گردند (ایرت، ۱۹۹۶). نگرش بالا چنین فرض می‌کند که تمام قدرت هژمونیک از غرب برمی‌خیزد و در نتیجه تمامی تقسیمات طبقاتی و جنسی و رسوم دوران پیش از استعمار مناطق مستعمره بخصوص مناطق آسیایی نادیده گرفته می‌شود.

در کتاب ناسیونالیسم‌ها و هویت‌های جنسی (پارکر، ۱۹۹۲، Nationalism and Sexualities) نقش برجسته‌ی جنبش‌ها و نقاط عطف گوناگون ملی به سطحی تقلیل یافته که در آن فقط به وجه عمومی این جنبش‌های پرداخته شده است. ادعای این تحلیل‌ها این است که گویا پرداختن به هویت‌های مورد تأیید ملی همانا پرداختن به مسئله جنسیت نیز هست. در این کتاب، رابطه متقابل میان بورژوازی ملی و تابعیت زنان که بوسیله قوانین حقوقی و نوشته‌های ادبی مطرح شده است مورد بررسی و موشکافی قرار گرفته است ولی ارتباطات مشخص میان جنبش‌های مختلف ملی و مساله مالکیت و روابط تولیدی به گونه‌ای که به درون طبقه و امپریالیسم کشیده شده باشد نادیده گرفته شده‌اند. بعلاوه، انواع مختلف جنبش‌های ملی به زیر چتر تعریف‌های بیش از حد عمومی نویسندگان درباره ناسیونالیسم رفته‌اند، همانگونه که، پروژه‌های مختلف راجع به جنسیت نیز زیر یک تعریف واحد به یکدیگر فشرده شده‌اند. «ناسیونالیسم‌های فمینیستی»، کتاب دیگری که اخیراً منتشر شده است (West ۱۹۹۷) نه تنها تمام پروژه‌های ناسیونالیستی را برابر با یکدیگر می‌بیند بلکه سیاست‌های پیرامون فمینیسم را با درک «جنسیت» یکی می‌داند. چون تمام پدیده‌های اجتماعی در دنیا طبعاً به «جنسیت» اشاره دارند، آن جنبش‌هایی که باز آفرینی نقش‌های سنتی برای زنان را طرح می‌کنند با جنبش‌هایی که تغییر اجتماعی برابری خواهانه (که قبلاً از آن‌ها بنام «فمینیست» یاد شده) را مطرح می‌سازند یکسان ارزیابی شده‌اند. برای مثال، سازمان‌های زنان فلسطینی در کنار جنبش اینکاتای آفریقای جنوبی گذاشته شده‌اند برای آنکه هر دو ناسیونالیسم را از بعد جنسیت درک کرده‌اند.

تقلیل بحث‌های پیچیده و تمرکز صرف روی محورهای اساسی راه را برای دیدن جهت‌گیری‌های مشخص سیاسی جنبش‌های ناسیونالیستی و تبیین هویت ملی آنان می‌بندد و این جنبش‌ها را از پیونده گسترده‌تر اجتماعی و اقتصادی‌شان بطور کامل جدا ساخته و ارتباطشان را قطع می‌کند. بنابر این، تفاوت‌های موجود میان جنبش‌های ناسیونالیستی و جنبش‌های آزادیخواهانه ملی از نقطه نظر روابط طبقاتی و نقش اجتماعی زنان و مردان کاملاً نادیده گرفته می‌شود. در حقیقت، بسیاری از پدیده‌های شاخص اقتصادی، طبقاتی، سیاسی و جنسی کشورهای گوناگون جهان سوم در تحلیل‌های

ذکر شده در بالا نادیده گرفته شده است (سنگری ۱۹۸۷، Sangari). در این تحلیل‌ها هم مفهوم «ناسیونالیسم» و هم «فمینیسم» آنگاه گسترده و وسیع تعریف شده‌اند که اجازه داده شده که هر گونه جنبشی که به هویت فرهنگی و یا تفاوت‌های جنسی پرداخته است فمینیست و ناسیونالیست قلمداد شود.

در یک روایت تازه‌تر و پیچیده‌تر از بررسی‌های پسا - کولونیالیستی، زنان، دهقانان و طبقه کارگر به عنوان دیگر دیگری، ("the other" of "the other") دیده شده‌اند، بعنوان اجزای پراکنده ملیت پسا - کولونیالیست. پارتا چترجی (Partha Chatterjee) در کتاب خود موسوم به ناسیونالیسم و اجزای آن، می‌گوید که پر قدرترین و در عین حال خلاق‌ترین نتایج پندار ناسیونالیستی در آسیا و آفریقا نه بر اساس «هویت» خود آنها، بلکه بیشتر بر تفاوتشان با انواع جوامع ملی که بوسیله غرب ترویج شده‌اند استوار است. از اینرو، با نفوذترین و بجهت تاریخی برجسته‌ترین پروژه تمام ناسیونالیسم‌های ضد استعماری، بوجود آوردن یک فرهنگ ملی مدرن است که غربی نباشد؛ نکته‌ای که ظاهراً در تمام روایت‌های جنبش‌های استقلال‌طلبانه فراموش شده است. چارچوب اساسی در کار پارتا چترجی، که در ساختار بقیه کارهای او نیز بکار می‌رود، همانا تکیه روی «خود» در تقابل با «دیگران» است که شباهت بسیاری به تفسیر ادوارد سعید دارد که رویارویی بین «استعمار» و «استعمار زده» را مطرح می‌سازد. عمده مفاهیم بکار رفته در کارهای چترجی از جمله «گفت‌وگوهای ثانوی» (Derivative discourse) «گروه‌های بومی» و «اجزای ملت» همه از همین تضاد دو گانه متأثر هستند. بر اساس این نظریه، چون این تضاد فراگیر است، تبعه مستعمره تماماً ساخته و پرداخته این تضاد تلقی می‌شود انگار که هیچ قدرت مستقلی ندارد و فقط توانایی این را دارد که بعنوان گفت‌وگوهای ثانوی غرب مطرح گردد.

هیمنای بنرجی (Himani Bannerji) در فصل خود در کتاب حاضر بنام «ملت پیگمالیون» (Pygmalion Nation) به بررسی نقادانه کار چترجی، بعنوان یک مجموعه نوشته‌ی اساسی پست - کولونیالیستی درباره جنسیت و ناسیونالیسم جهان سوم، می‌پردازد و آنرا در زمره جریان‌های می‌شمرد که به ناسیونالیسم‌های تنگ‌نظر، متعصب و اقتدارگر در هندوستان متمایل‌اند. (الف) او نشان می‌دهد که چگونه این ناسیونالیسم‌های غیرلیبرال و به لحاظ فرهنگی احیا شده از حضور هم‌زمان سرمایه‌داری جهانی شده و زوال دولت‌های ملی در عرصه اقتصاد جهانی حاصل شده‌اند. همانگونه که ناسیونالیسم‌های غیرمذهبی، لیبرال و یا حتی سوسیالیست - با سیاست‌های اقتصادی پیشین جایگزینی واردات، (Import substit) - جای خود را به حامیان «تجارت آزاد» داده‌اند، ادعاها و شعارهای ناسیونالیستی نیز به هیأت دفاع از فرهنگ سنتی‌ای در آمده‌اند که شامل قواعد و دستورات اخلاق مذهبی ضد فمینیستی و ضد برابری خواهی می‌باشد.

نقشه‌ی عزیمت تحلیل بنرجی، چنین است: مسأله‌ی ناسیونالیسم و جنسیت در کشورهای مستعمره قبلی باید از پذیرش این نکته آغاز شود که سه نوع مشخص ناسیونالیسم پروسه‌ی ضد استعماری را هویت بخشیده‌اند. دو تا از این دیدگاهها، به نقد عقاید و عملکردهای موجود در رابطه با مالکیت خصوصی نپرداخته‌اند. پایه‌های اصلی اجتماعی این جریانها را، که بنرجی آنها را «احیاکننده» یا «ناسیونالیستهای لیبرال» می‌نامد، باید در خرده بورژوازی و طبقات مرفه یافت. جریان اول باعث ظهور دولت‌های اقتدارگرایی گردید که سنت‌های گذشته را احیاء و تحکیم می‌کردند و جریان دوم به پیدایش دموکراسی‌های لیبرالی انجامید. نوع سوم ناسیونالیسم ضد استعماری، جنبش‌های رهایی‌بخش ملی بودند که اکنون در سردرگمی بسر می‌برند. در حقیقت، بنرجی این طبقه‌بندی (typology) را از آن رو به کار می‌گیرد که حذف بررسی روابط اجتماعی از مطالعات پسا - کولونیالیستی را به نقد بکشند. او نشان می‌دهد چگونه حذف روابط اجتماعی در کارهای پارتا چترجی در خدمت تثبیت ناسیونالیسم احیاگر و رفرمیست قرار می‌گیرد. ناسیونالیسمی که فقط به بازسازی مجدد سنت‌های فرهنگی گذشته می‌پردازد و غافل است از اینکه تا چه حد این سنتها، پدرسالارانه و ناعادلانه و نابرابر هستند. علاوه بر نکات ذکر شده در بالا، چنین ناسیونالیسم محدودی اکنون تبدیل به یک مدل برای انواع ناسیونالیسم‌های ضد کولونیالیستی شده‌اند که بطور آشکار در کارهای چترجی و بطور تلویحی در کارهای دیگران که تحت تأثیر او هستند دیده می‌شود. از اینرو، چترجی جریان‌های ناسیونال - لیبرال و آزادخواه ملی را جریان‌های تقلیدی و تأثیر گرفته از غرب می‌داند. برای نویسندگان که چترجی را دنبال کرده‌اند این جریان‌ها وجود خارجی ندارند. به دلایل مشابه، بنرجی، تحلیل دپیش چاکرا (Dipesh Chakra) را در مورد مسأله‌ی زنان در کولونیالیسم بنگالی مورد نقد قرار می‌دهد بخصوص از زاویه‌ی اولیومی که او به رابطه بین استعمار و ضد استعمار می‌دهد. این چهارچوب تئوریک به او اجازه می‌دهد که تعبیری رمانتیک از روابط بین زن و مرد در دوران پیش از کولونیالیسم داشته باشد. این تاریخ بازمینی شده (revisionist) بازیگران افسانه‌ای آن، رمانتیک کردن روابط بین زن و مرد و روابط طبقاتی و کاستی و اثرات منفی‌ای که بر روی زنان و کاست‌های فرودست جامعه بر جای می‌نهند به روشنی در نقد بنرجی در این کتاب دیده می‌شوند.

نمونه‌ی اخیر دیگر از عمومیت دادن بیش از حد تحلیل پسا - کولونیالیستی را میتوان در بحث

آشیش ناندی (Ashish Nandy) سراغ گرفت که به بررسی Sati یا کشتن زن پس از مرگ همسرش در دیورالا (Deorala) در ایالت راجستان هندوستان در سال ۱۹۸۷ پرداخته است. ناندی از احیای دوباره این سنت توسط مردم راج پوت که یک جامعه سنتی حاشیه‌ای است دفاع می‌کند و آن را بیان مقاومت آنان در مقابل تجاوز و نفوذ تدریجی فرهنگ مدرن استعماری طبقات متوسط شهری می‌داند. در اینجا، ناندی مفهوم سنت بومی را با عادات پدرسالارانه کاست‌های بالا دست (upper castes) یکی دانسته و این سؤال را که چنین مقاومتی در برابر فرهنگ مدرن شهری چه نوع سیاستی را ترویج و تشویق می‌کند بکلی نادیده می‌گیرد. (۱۹۹۶، ناندی) (۱). با چنین منطقی، هر نهاد پدرسالارانه و یا فنودل ممکن است بعنوان نهادهای مقاومت در مقابل فرهنگ مدرن‌گرا تلقی گردد و تمام فرهنگ‌های مدرن‌گرا و پروژه‌های اصلاح اجتماعی با کولونیالیسم یکی انگاشته شوند.

اما چکراواری (Uma Chakrarty) در «همسری، بیوه‌گی و زنا» در تقابل با یک چنین برداشت رمانتیک از نقش‌ها و هویت‌های زنان و مردان در دوران پیش از استعمار که در کارهای ناندی، چترجی و چکراواری دیده می‌شوند هشدار می‌دهد. او یک کاسه کردن و تحکیم قدرت آیین، قدرت زمینداران و قدرت سیاسی توسط براهمان‌های چیتپاوان (chitpavan Brahmins) در دوران پیش از استعمار قرن هفدهم در ماهاشترای هندوستان (هندوستان غربی فعلی) را موضوع بررسی خود قرار داده است. (ب) دادن امتیازات ویژه به براهمان‌ها از طریق قوانین و سیاست‌های دولت پشوا (Peshva) و نیز زیر فشار قراردادن کاست‌های دیگر بخصوص ماهارها (Mahars) صورت می‌گرفت. انقیاد کاست‌های دیگر بوسیله کاست براهمان‌ها به طور اساسی بستگی به تثبیت قواعد براهمانی داشت. قواعدی که مبنای آن بر تنظیم و تعیین پاکدامنی و وفاداری زنان نهاده شده بود. تا حدی که نهایتاً سنجش خلوص خون یک کاست به درجه کنترل زنان بر رفتار جنسی‌شان (Sexuality) ربط داده می‌شد و از آن طریق موقعیت اجتماعی یک کاست تعیین می‌گردید. در این دوره، از دواج زودرس برای دختران از طریق دولت تحمیل و کنترل می‌شد. زنان کاست‌های بالا که روابط نامشروع داشتند زندانی می‌شدند، برخی از بیوه‌گانی که به ناپاکدامنی شاخته می‌شدند به بردگی تنبیهی و اعمال شاقه محکوم می‌شدند، و تمام زنان بیوه متعلق به کاست برتر هم بوسیله دولت و هم جامعه پیرامونی خود مجبور می‌گردیدند که موهای سر خود را کاملاً بتراشند. چکراواری که به تنظیم و نمونه‌برداری از این موارد پرداخته است در عین حال بطور آشکار دیدگاه‌های پسا - کولونیالیستی نسبت به روابط خویشاوندی در هندوستان را رد می‌کند. دیدگاه‌هایی همچون نظرات نیکولاس درکس (Nichols Dirks) و روالاند ایندن (Ronald Inden) که از تعبیرهای براهمانی نسبت به روابط خویشاوندی حمایت می‌کنند و فراموش می‌کنند که فرمانروایان دوران پیش از استعمار محدودده تحت حکمرانی خود را چگونه اداره می‌کردند.

جریان‌های آزادیخواهانه ملی، در مقایسه با جریان‌های ناسیونالیستی، به مفاهیم غربی همچون عدالت، برابری و پیشرفت نظر داشته و اتکا کرده‌اند و درست بهمین دلیل غالباً توسط نویسندگان پسا - استراکچرالیست و پسا - کولونیالیست جدید نادیده گرفته شده‌اند. این گروه نویسندگان ایده‌های مجردی چون عقلانیت، مساوات و برابری را نه مفاهیمی فراگیر بلکه تولیدات جنبش روشنگری اروپا و یک از زمینه‌های بنیادی کولونیالیسم می‌دانند. در اینجا نه تنها ناسیونالیسم بلکه «فرهنگ» روشنگری نیز غالباً به گونه‌ای بیش از حد تعمیم یافته و ذات گریزانه درک شده و از آن بعنوان شاخصه‌های هویت فرهنگی اروپایی سلطه‌گر یاد شده است. برای اینان، ریشه‌های کولونیالیسم نه در نیاز به مواد خام ارزان و بازارهای مرتبط با یک سرمایه‌داری توسعه‌گر بلکه در این فرهنگ است. مفاهیمی همچون «مدرنیته»، «روشنگری»، «عقل» و «اروپا» با هم قاطی شده و بعنوان استعاره‌هایی مترادف یکدیگر بعرضه می‌گردند، چنانکه هر یک بگونه‌ای ناخالصانه و زیرکانه بجای دیگری بکار برده می‌شوند.

و اما، همانگونه که جاسودار اباگیچی (Jasodora Bagchi) اخیراً اشاره کرده است، دوران روشنگری که در متون پسا - استراکچرالیستی به آن با دیدی نقادانه نگاه می‌شود باید حداقل به دو عصر تقسیم شود. عصر اول، دوره انقلاب فرانسه و دوره بلافاصله پیش از آن را در برمی‌گیرد در حالیکه دوره دوم دوره واکنش‌ها بر علیه آن است که نیمه اول قرن نوزدهم را می‌پوشاند. بگچی بر این اعتقاد است که انحصارگری قومی اروپا (ethnic exclusiveness) محصول عصر اول نیست. بلکه، عقب‌نشینی از خردگرایی (rationalism) در بحث‌های رمانتیک مربوط به خون و خویشاوندی در عصر دوم است که ترجمان نژادپرستی روی به فزونی اروپایی بود و به یک کاسه شدن آن منجر گردید. این عقب‌نشینی روشنفکرانه از خردگرایی منجر به شکل‌یابی یک جریان محافظه‌کارانه گردید که بر علیه سیاست‌هایی از دوره نخست که ظرفیت تغییر و دگرگونی داشتند در خود اروپا بر خاست (بگچی، ۱۹۹۶-۴، Bagchi، بنرجی، ۴۲-۱۹۹۷:۲۲۲).

در نقد دیدگاه‌های پسا - استراکچرالیستی و پسا - کولونیالیستی نسبت به جنسیت و ناسیونالیسم، ما بهیچوجه این واقعیت را انکار نمی‌کنیم که نژاد پرستی به پروژه کولونیالیسم ربط داشت و یا عقاید خود محور بینانه بر فرهنگ اروپا و امریکای شمالی غلبه داشت. ما بر آنیم که دیدگاهی که بر

اساس گفتمان استعماری است و اشکال درونی تقسیمات طبقاتی و جنسی را در جوامع مستعمره نادیده می‌گیرد، ناکافی و غالباً گیج‌کننده است. به یقین، تلاش پروژه سیاسی کولونیالیسم بر این بود که فرهنگ شکل‌های لیبرال مدرنینه اروپایی را در غالب نقاط جهان بسط دهد و از آن طریق اقتصاد وابسته سرمایه‌داری را بگستراند. اما هنوز، تحلیلهایی که به جنبشهایی گوناگون ضد استعماری برای استقلال ملی و جایگاه مسأله‌ی زن در آنها می‌پردازند قطعاً به چارچوب تحلیلی پیچیده‌تری نیاز دارند و نمی‌توانند خود را به عقاید بیش از حد ساده‌نگرانه‌ای همچون تقابل عمومی فرهنگ امپریالیستی اروپایی با بقیه دنیا تقلیل دهد. زنان در جوامع گوناگون استعماری موقعیتهای متفاوتی را اشغال می‌کردند که نتیجه مشترک عوامل متعددی همچون لایه‌های تاریخی نابرابری جنسی، طبقاتی و سیستمهای بومی لایه‌بندی اجتماعی و در همین حال کولونیالیسم بود. تمامی این اشکال نابرابری حول روابط و مفاهیم مالکیت و اخلاق شکل گرفته‌اند.

ما امیدواریم که بتوانیم در این کتاب بر موقعیت سیاسی و نقش کارگزاری چند لایه‌ی طبقه، جنسیت و ناسیونالیسم در پرتو رابطه‌اشان با عملکرد مالکیت و اخلاق روشنائی بیاندازیم. ما رابطه بین جنسیت، ناسیونالیسم و طبقه را بطریقی دیالکتیک مورد تحلیل قرار می‌دهیم و تأکیدمان بر عمل متقابل میان روابط عمومی اجتماعی و اقتصادی است که ویژه‌گی رویارویی میان امپریالیسم، کولونیالیسم و جنسیت را بر بستر تاریخی خاص هر یک از جنبش‌های ضد استعماری تعیین می‌کند. برای درک روابط میان جنسیت و ناسیونالیسم از یک منظر اجتماعی، از یک سو تفاوتی که زنان متخاصم استعماری ز جامعه استعمارگر و جامعه مستعمره را از هم جدا می‌کند و از سوی دیگر نابرابریهای مشابهی که هر دو طرف به جهت حضور روابط طبقاتی و پدیده‌سازانه تجربه کرده‌اند مورد بررسی قرار می‌گیرند.

شباهت‌ها و تفاوت‌هایی میان «غرب» و «شرق»

در حال حاضر، فمینیست‌های پسا-استراکچرالیست تفاوت‌های فرهنگی محلی و در ابعاد کوچک را مورد تأکید قرار می‌دهند و آن را پیش شرط متدولوژیکی می‌دانند که فقط از آن طریق میتوان هویت‌های جنسی گوناگون را در جوامع متفاوت درک کرد. و اما در حالی که «تفاوت» زبانشناسانه به مرتبه یک پرسنسیب فراتر از تقاداده می‌شود جلوه‌های مهم تاریخ استعماری اروپا در آسیا از نظرهای پنهان می‌ماند. تشابه اشکال اجتماعی سیستم‌های گروه‌بندی جنسیت، طبقه و موقعیت که در دوران قبل از استعمار در اروپا و آسیا گسترده بود بعنوان یک صفت بارز از صحنه محو میشود. همگونی عمومی زیادی در روابط مالکیت، وراثت، ازدواج و طلاق در مناطق ذکر شده در بالا وجود داشت که به دوران روابط فئودالی در هر قاره مربوط میشود. این روابط نوین بر طبیعت خصوصی حوزه خانواده (زارتسکی، ۱۹۷۶، Zaretsky) تأکید داشتند و آن را در کنار سیاست و محیط کار اجتماعی تمیز شده قرار می‌دادند. چون در اروپا و آسیا بسیاری از روابط حاکم بر جنسیت مشترک بوده و به روابط طبقاتی، موروثی و موقعیت اجتماعی که از طریق پدر و خانواده پدری تبیین میشد مربوط بود، ما موارد مورد مطالعه خود را از این مناطق برگزیده‌ایم و آفریقا و آمریکای شمالی را کنار گذاشته‌ایم چرا که در بعضی موارد، سلسله مراتب جنسیتی و طبقاتی از طریق اعمال و رسوم استعماری معرفی شده‌اند.^{۱۱}

هم در آسیا و هم در اروپا، مردان و زنان به موجب قوانین وراثت و ازدواج از حقوق متفاوت در عرصه مالکیت برخوردار بودند. با این وصف، خانواده‌های برگزیده از نهادها و رسوم گوناگون اجتماعی بهره جست و سعی می‌کردند امتیازات طبقاتی دختران و همچنین پسران خود را حفظ کنند. این نهادها عبارت بودند از: الگوهای وراثت از طریق خانواده پدری، واگذار نمودن بخشی از دارایی خانوادگی به دختر بعنوان جهیزیه، ازدواج با خانواده هم‌دیف یا از طبقه برتر (hypergamy)، ازدواج‌های فامیلی (ous-isogam)، کنترل کردن انتخاب همسر، هم برای مردان و هم زنان، و جدا کردن فیزیکی با سمبولیک زنان به طریک گوناگون (Goudy ۱۹۷۶). ارزشهای سمبولیک شرف و حیا از طریق یکی دانستن شهرت یک خانواده با درجه غفت زنان به تنظیم اخلاقی تمایلات و خواسته‌های جنسی مربوط میشدند و این نمونه‌ها در بسیاری از جوامع اروپا، آسیای (Eurasian Societies) دیده میشد (بنرجی ۱۹۹۵، Bannerji). این زمینه‌ها بشکل قوانین مکتوب و سنت‌های شفاهی گوناگون تدوین شده و به بخشی از میراث فرهنگی تبدیل گردیدند و قسمتهای برگزیده‌ای از آنها در انواع گوناگون ناسیونالیسم‌های ضد امپریالیستی جلوه یافته و بازسازی شدند. بعلاوه، در مواردی پروژه‌های طبقاتی‌ای پیش از دوران استعمار وجود داشته که در آنها روابط مالکیت و نابرابری‌های جنسی - گرچه نه همیشه بعنوان فردگرایی انحصاری - قبل از ارتباط کولونیالیستی به نژادهای جامعه تبدیل شده بودند.

گرچه تمام جوامع اروپا - آسیایی دارای ساختارهای اجتماعی‌ای بودند که امتیازات طبقاتی دختران و پسران را حفظ می‌کرد، طبیعت چنین روابطی در مورد مردان و زنان متفاوت بود^{۱۲}. در حالی که روابط طبقاتی یک مرد بستگی به روابط مالکیت داشت روابط مالکیت زنان از طریق ارتباط جنسی

آنان نسبت به مردان با دارایی یا بدون دارایی تبیین می‌شد. تمایزات بین مادران و زنان محترم و ارجمند. که در نقطه مقابل میهنه‌ها، مشوقه‌ها و فاحشه‌ها بودند، هم روابط عملی و هم روابط سمبولیک موقعیت اجتماعی و وابستگی بنده‌وار را بیان می‌کردند. این روابط بطور مشخص کاراکتر فامیلی و جنسی می‌یافتند و از آن طریق بود که حدود حقوق زنان در مورد ثروت و وراثت تعیین می‌شد. بنابر این، حقوق زنان در رابطه با دارایی در تمام قسمتهای اروپا - آسیا از طریق نژادها و سنت‌های آگاهانه یا ناآگاهانه مربوط به حرمت و اخلاق فامیلی تبیین می‌شد.

جودیت وایت‌هد (Judith Whitehead) در نوشته‌ای بنام «سنجش ارزش زنان: ادامه و تغییر در تنظیم اخلاقی فحشا در مدرس، ۱۹۴۷ - ۱۸۶۰» بطور خلاصه به شرح شباهتها و تفاوتی که بین طبقات ممتاز انگلیسی و هندی در رابطه با نظرات اجتماعی آنان در باره روابط جنسی خارج از چارچوب فامیلی و فحشا در هند جنوبی وجود داشت می‌پردازد. او در بررسی خود مفهوم ساختار عادت (habitus) را بکار میبرد که میتوان آن را به گونه زیر تعریف کرد: عادت بدنی بی‌اختیار مربوط به تمایزات جنسی و طبقاتی که بجهت تکرار شکل گرفته است. وایت‌هد به مدد این مفهوم نشان می‌دهد که چگونه قراردهای براهمانی درباره «شرافت» و «ننگ» به نظریات اصلاح نژادی (eugenicist) طبقه متوسط درباره فحشا و آنچه که طبیعی بودن و یا انحراف تلقی می‌گردد شباهت داشته است. در رابطه با سیاست‌های مربوط به بدن، اگر زنان کاست ممتاز نخبه‌انان سمبولیک پاکدامنی خانواده و کاست خود بودند در عین حال بمثابه افراد پاک و بهداشتی معرفی شدند. این در تقابل با تعریف از فاحشه است که بالقوه به عنوان فردی مریض و دارای انحراف جنسی شناخته میشود که در گفتمان روریه ناسیونالیستی که در حال پیدایش بود دیده می‌شود. چون این دوره، دوره گذار از دوران استعماری به دوران پس از استعمار در هندوستان است، «وایت‌هد» در عین حال دیدگاه‌های پسا - کولونیالیستی درباره مسأله‌ی دیواداسی (Devadasi) را به نقد می‌کشد - او می‌گوید، این دیدگاهها با نادیده گرفتن نژادهای اجتماعی و اشکال مالکیت و آداب و رسوم جاری جامعه‌ی بومی، نهاد وقف کردن زنان به خدمت در پرستشگاهها را ایده‌آلیزم می‌کنند. قبل از قرن هجدهم بخش اندکی از زنان که در رقص کلاسیک تعلیم دیده بودند بعنوان خدمتکاران معابد به ازدواج خدایان (deities) در می‌آمدند و این نیرو و بطور حاشیه‌ای از یک فضای اجتماعی مناسب بفق خودبرخوردار بودند. اما، در اواخر دوران پیش استعماری و همیشگی دوران استعماری اولیه و بعدی، موقعیت اجتماعی این زنان شاهد افول شده و آنها دارایی و استقلال خود را از دست دادند تا جایی که نهایتاً حضور اجتماعی‌شان جرم تلقی شد.

وایت‌هد هم‌گرایی میان میسیونرهای دوران ویکتوریایی، کارگزاران اداری، ناسیونالیست‌های لیبرال - مدرنیست و کسانی که خواهان فرم اجتماعی در این دوره بودند را به تصویر می‌کشد. به رغم تفاوت‌های بسیار در میان آنها، شباهت‌های رفتاری هر گروه بیانگر تجدید نظر آنها در نظرات زیر بنایی درباره‌ی شرف و شرم بود. تا حدی که یک ایده‌آل جدید از یک شهروند زن تعریف شد که بیشتر برخاسته از الگوهای ارتنی پدسالارنه و تصویرهای قوی مادرانه بود. بنابر این، فرم خاصی از پدسالاری بشکلی نو و مدرنیستی در هندوستان بازسازی شد و توانست ساختار اساسی خود را که بر پایه شرف، ننگ، دارایی و اخلاق جاری جامعه بود حفظ کند. در سطح عرف حقوقی، بسیاری از کارگزاران استعماری همچون مین (Maine) و لیال (Lyall) تشخیص دادند که بطور کلی شباهتهایی در قانون مدنی و خانگی درباره‌ی موضوعات فامیلی در جوامع اروپایی و آسیایی وجود دارد. با این وصف، در سطح لفظی، دیگر نویسندگان به روی سنت‌گرایی فرضی آسیا هم‌چنان تأکید داشتند^{۱۳}. با تأکید بر رویه‌های پدسالارانه مختلفی از قبیل تحت فشار قراردادن پای زنان در چین شمالی، که اندازه آن کوچک بماند، زنده بگور کردن زن پس از مرگ شوهر در هندوستان، حجاب در خاور میانه و بطور کلی جدا ساختن و در انزوا قرار دادن زنان در آسیا، ارائه تصویری از یک آسیای سنت‌گرا در اروپا به امری عادی تبدیل شد. با به عقب راندن سمبولیک جوامع خاورمیانه، آسیای جنوبی و آسیای شرقی به فضایی از تکامل بشری که میان «بربریت» و «تمدن» قرار دارد حضور ادامه یابنده نیروهای استعماری در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم توجیه می‌شد. بنابر این، پروژه استعماری در معرفی خود بطور پدسالارانه ادعا دارد که فرزند استعمار را به حد تمدنی برساند که اروپا (و زنان اروپایی) به آن رسیده‌اند. در برهه‌های متفاوتی از تاریخی استعماری، کارگزاران استعمار و ناسیونالیست‌ها در مورد قواعد ناظر بر روابط بین زن و مرد و سنت‌های خانواده به مباحثه نشستند. در ادعاهای طرفین در مورد برتری فرهنگی و اخلاقی، تفاوت‌های میان آسیا و اروپا برجسته گردیدند در حالی که شباهتهایشان در موارد ارث و میراث، ازدواج، طلاق و دارایی به فراموشی سپرده شد^{۱۴}. این مناظره‌ها در حقیقت باعث گردید که روابط پدسالارانه در هر دو قاره تحکیم گردد، چون هم برگزیدگان ناسیونالیست و هم کارگزاران استعماری نظر مردم را به جنبه‌ی حاد اخلاقی در رابطه با مسأله‌ی زنان جلب می‌کردند.

با این همه به این نکته مهم باید توجه داشت که بین ادعاهای استعماری از یک سو و اعمال استعماری از سوی دیگر فرق وجود داشت. از نظر کردار حقوقی، هم کارگزاران استعماری و هم

ممالک از طریق صدور سرمایه مالی و حق سرپرستی دو گانه که بعنوان اهرمی سیاسی از جانب دولتهای استعمارگر اعمال میشد تحت سلطه اقتصادی در آمدند. چین نیز بطور کامل و مستقیم تحت سلطه در نیامد. در عوض، بوجود آمدن بنادر زیر پوش معاهده (ج) که پس از جنگهای تریاک بوسیله کشورهای اروپایی کنترل میشدند شرایط حضور سرمایه‌داری تجاری در خاک داخلی این کشورها و گسترش تعلیمات غربی از طریق فعالیت میسونرهای آنها را آماده ساخت. بنابر این، اشکالی که روابط حاکمه و عملکردهای اقتصادی استعماری در سراسر قاره آسیا بخود میگرفت متفاوت بود ولی این تفاوت‌ها هم جایز شمرده میشد و هم بوسیله جهت‌گیری‌های داخلی سرمایه‌داری تجاری محدود میشد.

شهرزاد مجاب با تکیه بر مطالعات و تجارب گسترده خود در مورد جنبش زنان کرد بر این باور است که ناسیونالیسم کردی نهایتاً به سدی در برابر دموکراتیزه شدن روابط میان زنان و مردان تبدیل شده است. ناسیونالیسم ضد استعماری کرد ویژگی خاصی داشته و دارد و آن این است که این جنبش ناچار به مقابله با تعدادی از دولتهای هژمونیک از جمله امپراطوری عثمانی در قرن نوزدهم، انگلیس، فرانسه، ترکیه، ایران و عراق بوده است. پس از جنگ جهانی اول، ایالات متحده آمریکا را نیز می‌توان به این لیست اضافه نمود. شاید بدلیل عدم وجود فضای باز سیاسی، ناسیونالیستهای کرد مجبور بودند که همزمان با مذهب، ناسیونالیسم ترک و حکومت عثمانی به مقابله برخیزند. پیکارهای ناسیونالیستهای کرد هم در قرن نوزدهم و هم در قرن بیستم امتیازات بسیاری به قبیله‌گرایی فنودالی داد. میراث تاریخی‌ای که حتی امروزه مشکلات پیشماری را پیش پای سازمانهای زنان کرد قرار می‌دهد. مجاب با استفاده از منابع اولیه‌ای (Primary Sources) که غالباً دستیابی به آنان مشکل است، روابط پیچیده‌ای که گروه‌های ملی‌گرای کرد با زنان، قبایل و دهقانان در سرزمین‌های مادری خود برقرار ساخته‌اند را به تصویر کشیده است. مجاب همچنین به این نکته اشاره دارد که ناسیونالیستهای کرد به پاکدامنی زنان و خاک آباء و اجدادی خود تعلقی عاطفی داشتند. زمانی که حزب دمکرات کردستان زنان را برای تحصیل فرا خواند آن را فداکاری برای «برادرانشان» عنوان کرد. سرکوب غیر معمول جنبش ناسیونالیستی کردستان شاید تا اندازه‌ای عدم وجود یک صدای قوی سوسیالیست فمینیستی را توضیح دهد. بعنوان مثال، حتی در سال ۱۹۹۲، پیشنهاد ارائه شده به مجلس کردستان (عراق) مبنی بر لغو چند همسری، حق وراثت برابر و حق طلاق برای زنان با رأی قاطع اکثریت رد شد. مجاب می‌نویسد: «شش سال حاکمیت قدرت منطقه‌ای کردستان جایگاه زنان را بعنوان مایملک ملت تأیید کرده است». این امر با تحمیل حجاب وجدانشانی (Segregation) زنان و مردان، که پدیده‌ی تازه‌ای در کردستان است، نشان داده شده است. چنانچه مجاب اشاره می‌کند: «آینده نشان خواهد داد که آیا فمینیستهای کردستان به جنبش ناسیونالیستی اجازه خواهند داد که بعنوان «نگهبان پدرسالاری» باقی بماند یا خیر».

مالکیت و ناسیونالیسم بمتابه عملکرد اجتماعی

علیرغم شالوده‌های سیاسی متفاوت، جنبش‌های ملی بورژوازی و خورده‌بورژوازی هم در اروپا و هم در مستعمره‌های آن، برای قالب‌ریزی مجدد رفتار جنسیتی، زندگی خانوادگی و نرم‌هایی جنسی درون یک مدل شهروندی ملی به گونه‌ای مشابه ایدئولوژی حیثیت و نزاکت اخلاقی را مورد استفاده قرار داده‌اند. (موسه ۱۹۸۵، پارکو دیوگران ۱۹۹۲). دولت - ملت مدرن - هم از نوع استعماری و هم امپریالیستی - تحت تأثیر ایده‌های مالکیت خصوصی بود و این تا اندازه‌ای به این جهت بود که یکی از وظایف این دولت نظم بخشیدن به حدود و شروط تجارت بود و در نتیجه شکل بخشیدن به روابط کالایی که قلمرو ملی را در قبضه داشت (مک فرسون ۱۹۷۱ Mac Pherson) دولت - ملتی که همراه با رشد سرمایه‌داری ظهور کرد بیانگر گسست با گذشته بود و وجه مشخصه‌اش عبارت بود از تشکیل یک ملت بمتابه یک چشم‌انداز هم‌تراز و یکدست و برپایی قلمروی که به طور آرمانی هر وجه خاکش، از دور افتاده‌ترین تا مرکزی‌ترین نقاط، بوسیله قوانین حاکم بر قراردادهای، سنجش‌ها و اشکال کالایی اداره میشد (اندرسون ۱۹۸۳ Anderson). این شکل تازه با قلمروهای فنودالی و سلسله‌های موروثی متفاوت بود. به این دلیل که این قلمروها مرزهای نامعین و خلل‌پذیری داشتند که مشروعیت خود را از طریق تصرف و سیاستهای جنسی بدست می‌آوردند حال اینکه دولت - ملت‌های تازه مرزهای مشخصی داشتند که در آن محدوده مبادله‌ی دارایی، کالا و داد و ستد بازار میتوانست بطور قانونی صورت پذیرد.

اگر «جامعه‌ی پنداری» ملت این اختیار را به «مردم» داد که محدوده‌ی خانه خود را مایملک خود بیندارند بنابر این قوانین و باورهای مربوط به مالکیت نیز در این‌گونه ادعاهای سرزمینی به شکل اساسی جای می‌گرفتند^(۹). مفهوم ملت، از اینرو، یک فضای مرزبندی شده را شامل می‌شد بعلاوه‌ی مردم آن و تمامی منابعی که در آن قلمرو موجود بود. در سطح تفکر روزمره، عقاید فردگرای انحصار طلب، ادعاهای مالکیت را به ایده‌های خیالی یک سرزمین ملی مربوط میکرد.

بعلاوه، ناسیونالیسم از مجرای ادعاهای آن نسبت به قدرت دولتی به عقاید کالایی شده‌ی سرزمین گره می‌خورد. دولت مشخص می‌کرد، کدام مناطق پاسداری شوند و کدام روابط قراردادی که

برگزیدگان جامعه در کشورهای تحت استعمار نظرات مشابهی در مورد مسئله جنسیت و رفتار و آداب قابل قبول زنان در جامعه داشتند. بعلاوه، اعمال حقوقی استعماری در بسیاری موارد شکلهای اروپایی و بومی کنترل اجتماعی بر روی مسائل جنسی و تولید مثل را با هم ادغام می‌کردند. در حقیقت، نویسندگان اروپایی همچون شوپنهاور (Schopenhauer) و هررد (Herder) بشکل قابل توجهی نظرات مشابهی در مورد زنانگی آسیایی با نویسندگان آسیایی احیای (revivalist) همچون بانکیم چاندا چترجی (Bankimchandra chatterjee) و دایاناند ساراسواتی (Daya nond Sarasurati) داشتند. برای تمام این نویسندگان، جای زنان بطور مشخص در محدوده‌ی خانه می‌باشد. با اینهمه، این تشابه نظرات بین نویسندگان محافظه‌کار قرن نوزده در قاره هیچگاه موضوع مطالعات پسا - کولونیالیستی قرار نگرفته است^(۱۰).

جنبه‌ی دیگر استعمار که بخاطر تصعب زبانشناسانه مطالعات کونونی پسا - کولونیالیستی بطور کلی از صحنه پاک شده است اثرات اقتصادی استعمار بر روی روابط بین زن و مرد و شباهتها و تفاوت‌هایشان در تمایلات توسعه‌طلبانه سرمایه‌داری اروپایی در تمامی مناطق آسیا بوده است. در قرن نوزدهم، کولونیالیسم فقط یک ادعای محض نبود. مستعمره مناطقی بودند که میشد از آنها صنایع دستی و مواد اولیه را ارزان خریدو بعد بعنوان منبع نیروی کار ارزان از آنها استفاده کرد و آنها را به بازارهایی برای فروش محصولات اروپایی تبدیل نمود. این اعمال اقتصادی یکطرفه و تقسیم جهانی نیروی کار که بهرهمه آن وجود داشت از طریق مکانیزمهای سرمایه تجاری توسعه یافتند (کی ۱۹۷۵ Kay). تا اواخر قرن نوزدهم، حتی پس از اینکه بخش اعظم اروپای غربی صنعتی نشده بود، سرمایه تجاری شکل عمده فعالیت اقتصادی در مستعمرات بود. این مکانیزم‌ها شامل اطاق‌های صادرات اروپا بود، که در رأس یک شبکه خرید و فروش، کنترل بر بازارهای روستایی و بین‌المللی را در انحصار داشت. این کنترل از طریق مجموعه‌ای از سیاستهای حمایتی، روابط با صاحبان قدرت محلی، ارتباطات اقتصادی میان مراکز انحصارات، بازارگان ملی و روشهای پیش سرمایه‌داری تولید در مناطق روستایی اعمال میشد. چون سرمایه‌داری تجاری تغییری در عرصه‌ی تولید وجود نمی‌آورد، اساساً از طریق یک رشته اشکال پردگی پیش استعماری و پدرسالارانه اجاره زمین و تولید روستایی معرفی میشد. تسلط این نوع سرمایه‌داری در بسیاری از مستعمره‌ها سبب شد که فرمهای مختلف روابط اجتماعی و انواع حکومت پیش سرمایه‌داری و پدرسالارانه - گرچه در شکل مسخ شده‌اش - بیشتر از اروپا یا آمریکای شمالی دوام آورد. بعلاوه، سیاستهای انحصاری گرمگی که بوسیله اتاقهای بازارگانی، به دولتهای استعماری تحمیل شد امکان منفعتی شدن را در مستعمره‌های آسیایی از میان برد. این سیاستها، سیستم‌های تولید محلی را بشدت تضعیف نمود و حتی گاهی روابط پیش سرمایه‌داری را شدت وحدت بخشید و توانست آن را در خدمت منطقی انباشت در خارج قرار دهد (ری و ری ۱۹۷۲ Ray and Ray، ری ۱۹۷۵ Ray). این اعمال غالباً مقررات پدرسالارانه مبتنی بر هویت‌های جنسی را بخصوص در محیط‌های خانوادگی روستایی شدت بخشیدند. نیروی کار مجانی زنان فقیرتر غالباً در خدمت تقاضای رو به فزونی انباشت تجاری قرار میگرفت ولی تعبیری که از آن می‌شد آن را صرفاً به کار خانگی محدود می‌کرد.

در کنار فرار ثروت، آنچه که استعمار را در آسیا بطور مشخص ویژه‌گی می‌بخشید اشکال اقتصادی - اجتماعی عمومی حکمرانی بود. در اینجا میتوان به تثبیت اجاره زمین در سیستم فنودالی، تشدید استفاده از نیروی کار غیرآزاد و انواع بردگی و بیگاری اشاره کرد که از طریق هم پیمانی استراتژیک با زمینداران ممتاز در مناطق روستایی انجام می‌پذیرفت. در حقیقت، مقررات نژادی اقدام‌های استعماری، تقابل میان تمدن و بربریت و دو گانه انگاری جسم / ذهن در تنوریهای نژادگرایانه، همگی به استثمار فوق‌العاده نیروی کار در مستعمره‌ها مربوط میشد که در عمل به کار بست برده‌داری، کار اجباری پیش خرید شده (indentured Labour) و بیگاری بمنظور پرداخت قروض رونق می‌داد. انکار حقوق شهروندی واسطه‌های میشد میان دنیای تولید و آگاهی و این هر دو جایگاه حقوقی مردم تحت استعمار را بعنوان رعایای غیر آزاد و بدون حقوق تثبیت و منعکس می‌کردند.

در دوره حضور اروپا در آسیا، شکاف تاریخی میان اشکال تنظیم روابط اخلاقی دوران پیش استعماری و استعماری پیچیده بود. بسیاری از نمونه‌های لایه‌بندی و سیستم‌های پدرسالارانه پیش استعماری در دوران استعمار و پس از استعمار نیز ادامه یافتند. رعایا فقط از طریق گسست استعماری شکل نمی‌گرفتند بلکه تقسیم بندی‌های اجتماعی از جمله جنسیت، طبقه، کاست و قومیت، که همگی پیش از دوران استعمار هم وجود داشتند، در پیدایش آنها دخیل بودند. تفاوت‌هایی هم میان کشورهای آسیایی که تحت نفوذ اقتصادی و سیاسی اروپا در آمدند وجود داشت. کشورهای پاکستان، هندوستان، بنگلادش جزایر فیلیپین، اندونزی، ویتنام، مالزی و سنگاپور که از اوایل قرن هیجدهم تا اواخر قرن نوزدهم تحت کنترل سیاسی مستقیم در آمدند هم بلحاظ اقتصادی و هم سیاسی، از طریق سرمایه‌داری تجاری، به مراکز سلطه‌گروا بسته بودند. اگر چه، منطق امپریالیسم در طی دهه‌های اول قرن بیستم تغییر کرد. در کشورهای ترکیه، ایران، عراق و سوریه کشورگشایی بطور مستقیم انجام نگرفت، بلکه این

تحت آن انتقال مالکیت می‌تواند بطور قانونی انجام شود مورد استفاده قرار گیرد. مفاهیم مالکیت بنوبه خود از طریق تنظیم قانونی/ اخلاقی مالکیت، شهروندی، ازدواج، خانواده و وراثت به گفتمان‌های هویت جنسی مربوط می‌شود. اینکه آیا زنان صاحب حقوق واقعی و یا رسمی در رابطه با مالکیت، وراثت و شهروندی خواهند شد یا نه موضوع مورد بحث در بسیاری از مناطقی بود که دوره استعمار زدایی را از سر می‌گذراندند. علاوه بر بسیاری از کشورهای مستعمره از جمله هندوستان، تکنولوژیهای مدرن قدرت مانند سرشماری آماری جمعیت از طریق نمودارهایی همچون کاست، قبیله، مذهب و پیشه وارد سیستم‌های حکومتی رژیم‌هایی شدند که هم قدرت خودکامه داشتند و هم در حال حل و فصل روابط پیش سرمایه‌داری در مناطق روستایی بودند.

از قرن هفدهم تا بیستم میلادی، روابط کلاسی که وجود مشخصه مالکیت خصوصی و عقد قرار داد بودند در مناطق مستعمره از طریق شدت بخشیدن حق مالکیت خصوصی بر زمین، تجارتهای کردن کشاورزی و مالیات پولی، تقویت، معرفی و یا تعدیل می‌شدند. در مناطقی که قوانین ناظر بر عقد قرار داد، مالکیت و روابط تجاری وجود داشت دستگاه اداری استعماری، این قوانین را بکار می‌گرفتند تا بتوانند دستگاه حاکم‌های بنا سازد که هم شامل ضوابط قانونی و اخلاقی فنودال- روستایی و هم کاپیتالیستی باشد.

جنبش‌های آزادیخواهانه ملی، ناسیونالیسم‌های ضد استعماری لیبرال و ناسیونالیسم‌های اسیانگرا
در سراسر دنیای مستعمره، ما شاهد شماری از پاسخ‌های ملی به استعمار، استعمار نو و امپریالیسم بوده هستیم. جنبش‌های گوناگون استقلال طلبانه ملی هم بجهت چگونگی تعبیر از گذشته‌های پیش استعماری و هم به دلیل نگرش نسبت به قالبی که ملت در حال شکل‌گیری در آینده باید به خود بگیرد با هم تفاوت داشتند. آن جنبش‌های ضد امپریالیستی که تقاضاهای دهقانان، طبقه کارگر و زنان را در مجموعه خواسته‌های خود گنجانده با جنبش‌هایی که خواهان دوباره به قدرت نشانیدن اشرافیت‌های و یا هنجاری‌های اخلاقی دوران پیش از استعمار بودند کاملاً تفاوت داشتند. هنگامی که به بررسی تاریخ جنبش‌های استقلال طلبانه از یک موضع تاریخ نگرانه می‌پردازیم یک شکاف مشخص میان ناسیونالیسم‌های بورژوازی ضد استعماری از یک سو و جنبش‌های رهایی ملی از دیگر سو خود را آشکار می‌سازد. در عرصه مالکیت و پذیرش معیارهای جامعه، جنبش‌های رهایی ملی تلاش می‌کردند که انتقاد از روابط مالکیت را - هم در چارچوب داخلی و هم در ارتباط با روابط اقتصادی بین کشور مستعمره و کشور استعمارگر - در برنامه‌های خود بگنجانند. اما ناسیونالیسم‌های ضد استعماری بورژوازی تمام ایده‌های مالکیت خصوصی و یا مالکیت فنودالی را می‌پذیرفتند و ادامه آن روابط را در دوران پس از استعمار ممکن می‌دیدند. همانگونه که به توضیح تفاوت بالا بین جنبش‌های رهایی ملی و ناسیونالیسم‌های ضد استعماری بورژوازی پرداختیم میتوان در میان ناسیونالیسم‌های ضد استعماری بورژوازی نیز تمایلات موجود را به دو گروه تفکیک نمود. گروه نخست را میتوان «ناسیونالیسم آزادیخواه» نامید که به بهبود موقعیت زنان با قبول پیش شرط‌های مربوط به ایده‌آل‌های دولت سرمایه‌داری، حق رأی عمومی، مالکیت خصوصی، قانون عقد قرار داد و هدف پیشرفت اقتصادی پایبند بود. دومی را شاید بتوان «ناسیونالیسم اسیانگرا» نامید به این اعتبار که این خط ایده‌آل‌های مدرنیته انونپرازی و سرمایه‌داری را رد می‌کرد و سنت‌های پیش- استعماری (و غالباً فنودالی) را دوباره احیا می‌کرد تا از آن طریق بتواند ارزش‌های فرهنگی سنت‌های «بومی» اصل را حاکم سازد. تمایل این شکل دوم ناسیونالیسم رد هر گونه پروژه‌ای بود که خواستار بهبود وضعیت زنان باشد، اما نتواند در یک ساختمان ایده‌آلیز و ایدئولوژیک سنن «باستانی» جایی پیدا کند.^(۹)

جنبش‌های ناسیونالیستی اسیانگرا که تاریخ‌ها و سنت‌های پیشین را بعنوان بخشی از سیاست اتکا به خود دوباره مطرح می‌نمودند برای شهروند‌های زن «خود» نقشی آبرومند و متناسب با آن سنتها در نظر می‌گرفتند. در حقیقت، در بخشی از جریان‌های اسیانگرا همچون ناسیونالیسم‌های اسیانگرا بنگال و ماراتی (Marathi) در اواخر قرن نوزدهم هندوستان، از ملت بعنوان مادر یاد می‌شد. در حقیقت، بسیاری از جنبش‌های ناسیونالیستی آزادیخواه هم جنبه‌های مادر - ارزشی (materna) برنامه اسیانگران را می‌پذیرفتند ولی ادعاهای تاریخ نگرانه آنها را بر قطعیت‌های اساطیری یا مذهبی رد می‌کردند. حضور گسترده‌ی انگاره‌های مادرانه در جنبش‌های ناسیونالیستی فرهنگی یا اسیانگرا در سراسر دنیا در این دوره، نشانه‌ی بارزی از وجود این گرایش است. در چنین جنبش‌های ناسیونالیستی، زنان غالباً بعنوان شمایل ملت معرفی شده‌اند. بنابر این، چهره ایده‌آل زنانه کلیدی‌ترین ارزش‌های زیباشناسانه‌ی گروه‌های زبانی و قومی را در خود گرد می‌آورد. ارزش‌هایی که بطور توأمان نشانگر آرزو و سرکوب بودند. آرزو که همانا نشان استقلال ملت باشد و سرکوب فرهنگ استعماری زنانه شده. زنان بنابر این با ارت پدیری ملت مترادف شدند، همچنانکه فرزندان، معماری، موسیقی، علم و فرهنگ اساطیری چنین بودند. در این نقش، زنان اغلب مور تعجید و ستایش جنبش‌های ناسیونالیستی قرار گرفتند، در همان حال که در جنبش‌های ضد استعماری نیز به عنوان عاملین فعال نقش‌هایی عهده‌دار می‌شدند، و

اما هنوز بجهت تبلیغ انگاره مادری در دوران مبارزات استقلال طلبانه، بمحض کسب استقلال، زنان می‌نواستند، و اغلب هم چنین می‌شد، که به عرصه خانگی عقب رانده شوند.

در ارتباط با ایده‌ها و کار بست‌های مالکیت، نخبگان مرد ملی‌گرا در کشورهای مستعمره نقشی دو گانه داشتند. بعنوان عوامل استعمار شده، آنان از حق شهروندی کامل برخوردار نبودند، اما بعنوان افراد طبقه بالا و متوسط، آنان معمولاً در جوامع خود مردان ثروتمند و صاحب دارایی تلقی می‌شدند. بعنوان مردان صاحب املاک و دارایی در یک جامعه مستعمره، این افراد در حوزه خانواده قدرت رسمی قابل توجهی را که در گذشته داشتند را همچنان حفظ کردند. آنها از طرفی زیر فشار مبارزات مستمر ضد اربابی و قبیله‌ای در مناطق تحت نفوذ خود بودند ولی در عین حال بطور همزمان در دنیای کاری خود موضعی فرومایه و زیر سلطه داشتند. بجهت تبعیض سیستماتیک در دستگاه اداری استعماری، در بسیاری از جوامع مستعمره حتی نیروهایی که از خانواده‌های اشراف و یا نیمه اشرافی بودند در رتبه‌های پایین دستگاه اداری استعماری قرار داده می‌شدند.^(۱۰)

زنان نیز در جنبش‌های ملی ضد استعماری مواضعی اتخاذ کردند که به اعتبار ایده‌ها و عملکردهای جنسی، طبقاتی، نژادی و قومی تبیین می‌شد. بعنوان شهروندان بالقوه ملت‌های در حال پیدایش، زنان ادعاهای موجه برای کسب برابری سیاسی، حقوقی و اجتماعی با مردان داشتند. هر چند، بعنوان زنان در جوامع پدرسالار و طبقاتی، آنها بلعاط حقوقی جزو دارایی‌های شوهران و پدران تلقی می‌شدند. در این گونه جوامع، مالکیت حقوقی بر فرزندان حق مسلم مرد شناخته می‌شد که نمی‌توانست به دیگران منتقل گردد و زن بطور متعارف به عنوان «پرورش دهنده فرزندان» تلقی می‌شد. از آنجائی که ناسیونالیسم به قلمرو مفاهیم مالکیت و شهروندی ربط داده می‌شد و زنان غالباً از طریق ایده‌های پیش ساخته مالکیت و اخلاق به جزئی فرعی از جنبش‌های ناسیونالیستی تبدیل می‌شدند. علاوه بر تمام جوامع مورد مطالعه در کتاب حاضر، روابط بندگی گریبان زنان و مردان طبقه پایین را می‌گرفت.

بجهت پاسخ‌های متفاوت به امپریالیسم و استعمار، دوران‌های پیش از استقلال بسیاری از کشورهای نوپدید نمایانگر یک پاسخ همگن ضد استعماری نبودند. این دورانها اساساً با جوش و خروش بحران‌ها و نظر گاه‌های رقیب همراه بودند و هویت‌های ملی هم به شکل آشکار و هم به شکل ضمنی از ذهنیت‌های گوناگون نسبت به طبقه، کاست و هویت جنسی متأثر بودند. در رابطه با جنبش‌های آزادیخواه ملی، ادعاهای برابری طرح شده در استعمار زدایی به نقد داخلی از دولت - ملت در حال پیدایش تعمیم داده می‌شدند. این پروژه‌های همت‌سازی می‌بایست به سؤال‌های اساسی‌ای از قبیل اینکه چگونه ملت ایجاد خواهد شد و چه کسانی را و چگونه شامل خواهد شد پاسخ گویند. بر خلاف جنبش‌های بورژوازی ملی که بدون چون چرا مفاهیم موجود مالکیت و اخلاق را پذیرفته‌اند، جنبش‌های آزادیخواه ملی اشکال گوناگون نابرابری را در جوامع مستعمره، شناسایی کردند که عبارت بودند از: نابرابری میان مردان و زنان، ارباب و رعیت، کارفرما و کارگر، استعمارگر و استعمار شده و کاست‌های بالا و پایین. بسیاری از جنبش‌های آزادیخواه ملی نوعی از روابط اجتماعی را در نظر داشتند که بتواند در دوران پس از استعمار روابط موجود مالکیت و هویت‌های اجتماعی را در تمام عرصه‌ها تغییر داده و به مرحله عالی‌تری انتقال دهد.

دینا هرن (Dana Hearne) در نوشته خود بنام نگرش‌های رقیب در ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی در ایرلند پیش از استقلال به گونه‌گونی بحث‌ها درباره موقعیت زنان از سال ۱۹۰۸ تا ۱۹۲۲ می‌پردازد. این دوره تنها یک دوره کلیدی در شکل‌یابی تفکر ملی ایرلندی نبود بلکه در عین حال آغاز استعمارزدایی در ایرلند بود. با اتکا به منابع پایه، هرن نشان می‌دهد که چگونه انواع تفکر فمینیست - ناسیونالیستی ایرلندی از جمله ناسیونالیسم سوسیالیست - فمینیست - انترناسیونالیست در مرحله پایانی این دوره تحت الشعاع ناسیونالیسم پیش از حد محافظه کاری که با کلیسای کاتولیک متحد شده بود قرار گرفتند. دومین قانون اساسی ۱۹۳۷ دو والرا (De Valera) بنابر این، می‌تواند بمنزله قانونی تلقی شود که تفکر فمینیسم سوسیالیستی و آزادیخواهانه ملی را تحت الشعاع قرار داد. ناسیونالیسم دوره دو والرا هژمونی یک شکل محافظه کارانه از هویت ملی را که با کلیسای کاتولیک در هم آمیخته بود بنمایش می‌گذاشت. این ناسیونالیسم، کنترل هویت و نیازهای جنسی زنان بعنوان شهروندان ملی را وظیفه خود تلقی می‌کرد. یک محور مهم در چیرگی این ناسیونالیسم محافظه کار بحث سقط جنین بود که بطور قطعی کنترل بر مسائل جنسی زنان را در محدوده وظایف دولت پدرسالار قرار داد. این مسأله همچنان بعنوان یک موضوع بحث باقی ماند، موضوعی که عرصه سیاست را از دوره پس از استعمار ایرلند تا به امروز به خود مشغول داشته است.

نکات پایانی و بحث‌های آینده

چنانچه قبلاً تأکید شد، بعضی اینکه نویسندگان پسا - کلونیال و یا پسا - استراکچرالیست تمامی منبع قدرت هژمونیک را در استعمار اروپایی جستجو کردند هر گونه تفاوتی در پاسخ‌های ناسیونالیستی به

استعمار همبایه تلقی شد و تمام بیان‌های ضد استعماری به گونه‌ای تعبیر شدند که گویا همه یکسان هستند (ت. سرکار ، ۱۹۹۳، T. Sarkar). از اینرو تفاوت‌های بین فلسفه‌های آزادیخواهی ملی، ناسیونالیست‌های آزادیخواه و ناسیونالیست‌های احیاگر در مطالعات پسا - استرکچرالیست پسا - کلونیالیست سرکوب شده‌اند. متفکران ناسیونالیست گوناگونی همچون ماونسه تونگ، موهانداس گاندی، کالپاداد، سوکارنو و فرانتس فانون علیرغم نقطه نظرهای متفاوتی که در مورد مسایل بسیاری و بخصوص در رابطه با طبقه (احمد ۲۰۴: ۱۹۹۲ Ahmad) و جنسیت داشتند همه یک کاسه شده‌اند. فانون، یک نویسنده ملی - آزادیخواه تمام معنی بخش عمده کتابش نگونبختان زمین (Earth Wretched of the) را به تحلیل «خطرات آگاهی ملی» اختصاص داد که هشدار بود در ارتباط با اشکال و پیروهای بالقوه سرکوب طبقه‌ای در دولت نوپای الجزایر و این، شاید بطور مؤثر، از نوشته‌های اخیر پسا - استعماری (Post-Colonial) حذف شده است.^(۸)

در حقیقت، فانون خود به خطرات احتمالی عمومیت دادن نتیجه‌گیری‌های او در مورد روابط استعماری به مناطقی بجز جزایر آنتیل، سرزمین زادگاه او، و الجزایر، کشور محل سکونتش، هشدار داده است.

«چون من در جزایر آنتیل بدنیا آمده‌ام، مشاهدات و نتیجه‌گیری‌های من حداقل تا جایی که به مرد سیاه در سرزمین خود مربوط میشود فقط در مورد جزایر آنتیل معتبر هستند. کتابی دیگر نمیتواند نوشته شود که به شرح تفاوت‌هایی که سیاهپوست (Negro) جزایر آنتیل را از سیاهپوست آفریقا مشخص میسازد اختصاص یابد» (فانون ۱۹۷۴: ۱۴ Fanon)^(۹)

وقتی که متفکران آزادیخواه - ملی‌ای همچون باگات سینگ (Bhagat Singh) هندی در محاکمه خود در ۱۹۲۹ بجرم توطئه اعلام کرد که استقلال برای هند بمعنی جایگزینی یک حضرتعالی (Sahib) سفید با یک حضرتعالی قهوه‌ای نیست بلکه بمعنی پایان دادن استعمار انسان از انسان است زهمانجام. او این ایده‌آل غیر دینی (Secular) و سوسیالیستی را نه فقط محصول هژمونی فرهنگی اروپایی بلکه بخش جدایی‌ناپذیر از پروسه ملت‌سازی می‌دید. این حقیقت که مفهوم نهرویی ملت هند در ۱۹۴۷ غالب شده و یا ماونیسیم در سال ۱۹۴۹ در برابر کومین تانگ به نیروی پیروز تبدیل شد و یا نگرش سوکارنو در ۱۹۵۰ در اندونزی به هژمونی دست یافت فقط از نشانه‌های زبانی هویت ناشی نمی‌شد و یا محرومیت از وارد شدن به میان زمامداران، برگزیدگان ملی و بقیه جمعیت مسبب آن نبود. بلکه اینها نشان دهنده پروسه مبارزه اجتماعی در میان نگرش‌های سیاسی رقیب بود و اینکه چگونه اتباع ملی در یک دولت - ملت به یکدیگر مربوط خواهند شد. این بحث‌های داخلی و مبارزات بر سر نگرش‌های دولت پس از استقلال هویت پروژه‌های استقلال ملی را در این مناطق شکل دادند. این گونه چالش‌های سیاسی و ریشه‌های قدرت آنان که دولت - ملت‌های نوپا را بطرز عمیقی شکل داده است، نفوذ خود را بر روابط جنسیت در دوره پس از استعمار هم‌چنان ادامه می‌دهد.

به عنوان نمونه، بحث‌های فمینیستی در کشورهای پسا - استعماری غالباً به بررسی این مسئله که تا چه اندازه پروژه‌های آزادیخواهی ملی و سوسیالیستی نیروی بالقوه خود را در جهت تغییر دادن مناسبات خانوادگی و خصوصی به نیروی بالفعل تبدیل کرده‌اند پرداخته‌اند. از اینرو، سنوال عمده فمینیست‌ها در کشورهای پس از دوره استعمار این نبوده که آیا آزادیخواهی ملی و استقلال هدف مطلوب بوده است، بلکه پرسش این بوده که تا چه حد سازمان‌های زنان باید به احزاب سوسیالیست و یا کومنیست وابسته باشند و یا اینکه آیا سازمان‌های مستقل زنان میتوانند برادرهای بهتری برای پیشبرد برابری و عدالت برای زنان باشند. (وایت هد، ۱۹۹۰ Whitehead). سازمان‌های زنان در آسیا که از تاریخ چالش‌های جنبش‌های ضد استعماری برخاسته بودند بیشتر از اروپای غربی و آمریکای شمالی پیوستگی‌های درونی چند گونه میان جنسیت، طبقه و آزادیخواهی ملی را باز شناختند.^(۱۰)

شناخت نقش عمل اجتماعی در شکل دادن و ساختن ناسیونالیسم‌ها، بر درک ما نسبت به منطق ناسیونالیسم فرهنگی تأثیر عمیقی می‌گذارد. حتی آگاهی به هویت و تفاوت محصول هم ستیزی‌های مجازی بی‌پایانی نیست که بطور بی‌انتهای به یکدیگر ترجمه شوند. این امر بگونه‌ای عمیق یک اقدام عملی و سیاسی است: آگاهی به هویت، غالباً به این طریق شکل می‌گیرد که کسانی که بنوعی موقعیت‌های مشابه دارند در ارتباط با هم قرار می‌گیرند و از مجرای تأثیر متقابل اجتماعی در می‌یابند که تحت سرکوب و یا استثمار مشترک قرار دارند. چرا که، سرکوب یک مقوله اجتماعی است نه صرفاً یک رویارویی زبانی، خواه از طریق طبقه اعمال شود، خواه سیستم نژادی، سیستم کاست و یا تقسیمات قومی. ما امیدواریم که این کتاب بتواند آغازگر بحثی باشد درباره شکل‌های متفاوتی که سیاست‌های شناخت هویت و ناسیونالیسم ممکن است در حال حاضر و یا آینده فوری بخود بگیرند. ما بر این باوریم که یک تعریف و درک تازه از قلمرو هویت و تاریخ برای گروه‌های زنانی که در گذشته به حاشیه رانده شده‌اند و یا پارادایم‌های مسلط تاریخی و علمی - اجتماعی آنها را به گونه‌ای کلیشه‌ای معرفی کرده‌اند لازم است. گونه‌ای که زنان ملت‌های استعمار شده بی‌نام بودند یا نامشان عوض می‌شد

شباهتی نداشت با طریزی که مردان برگزیده جامعه اروپایی در نوشته‌های اومانیستی بی‌نام می‌مانند. نویسندگان مرد متناسب به طبقات مرفه اروپایی - آمریکایی با تکیه بر موقعیت مرکزی آنان در مناسبات واقعی فرمانروایی و با اختصاص دادن عنوان بشریت این مردان آنان را در جایگاه نمایندگی جهانی همه‌ی انسانها قرار میدادند. آنها به این نکته آگاهی نداشتند که بکارگیری هویت مفرد «انسانی» یکی از اسباب کنترل بوده و سبب شده که ویژه‌گی‌هایی خود انسان و نیز شرایط تولید دانش از بین برود (بنرجی ۲۰، ۱۹۹۲ Banerji). از اینرو، دوباره نامگذاری هویت‌ها در اصطلاحاتی همچون «سیاه»، «زنان رنگین پوست»، «زنان مستعمره‌ها» تاریخ را از نقطه نظر افراد در حاشیه، دوباره بی‌میریزد و آنچه را که قبلاً حذف شده بود و یا در قالب‌های منفی عرضه شده بود با طریزی نو عرضه می‌دارد.

اما، بررسی تاریخی نقشی که به وسیله جنسیت یا طبقه در استعمار یا ناسیونالیسم بازی شده است بما نشان میدهد که تنها نامگذاری دوباره هویت‌ها، وقتی که هنوز مفاهیم مالکیت و اخلاقی پذیرفته اجتماعی قابل قبول هستند، لزوماً به برابری جنسی منجر نشده است. تاریخ سیاست‌های معطوف به زنان در جنبش‌های مختلف ضد استعماری ملی و آزادی‌خواه نشان می‌دهد که هویت‌های جنسی و ملی نمیتواند به طرق بسیار متفاوتی با جنبش‌های ناسیونالیست و دیگر جنبش‌های سیاسی که پس از کسب استقلال بوجود آمدند ارتباط داشته باشند. این تفاوتها به رابطه متقابل مشخص سیاسی که بین ناسیونالیسم و دیگر پروژه‌های سیاسی همچون فمینیسم، لیبرالیسم و سوسیالیسم وجود دارد بستگی دارد. از اینرو، آگاهی بر هویت‌های ملی، بنابه تعریف، از طرق اساسی به جامعه مدنی و دولت مرتبط بوده و هست. بعلاوه مشخصه‌ی دولت و رابطه آن با جامعه مدنی نیز بر موفقیت زنان و روابط میان زن و مرد در جوامع ملی و قومی تأثیر داشته است. به این اعتبار، جنسیت، «تفاوت»، «ملت» و خانواده، موجودیت‌های ذات‌گرا (essentialist entities) نیستند بلکه در کنار هم بعنوان کردارهای اجتماعی در یک پروسه مداوم کنش و واکنش و دگرگشتی (transformation) بالقوه بسر می‌برند.

همانگونه که میتوان سه جریان متفاوت در جنبش‌های ضد استعماری ملی شناسایی کرد، به همان میزان نیز میتوان جریانهای متفاوت در ناسیونالیسم‌های فرهنگی کنونی یافت. در یک چارچوب لیبرال - دموکراتیک، این مبارزات هویت از جانب گروه‌های در اقلیت قرار گرفته شده میتواند به رسمیت شناخته شدن حقوق «رسمی» برابری منجر شود که تمرکز آن کنون بر جامعه است تا بر فرد. در این نوع از نظام حکومتی که دولت و جامعه مدنی بلحاظ ایدئولوژیک از هم جدا هستند، ناسیونالیسم گروه اقلیت می‌تواند به کثرت‌گرایی گروه‌های بهره‌بر (intergroup pluralism) منجر شود و نه به تجدید سازماندهی روابط جنسیت و نژادی در داخل اجتماع «فرهنگی». بعلاوه، قالب‌گیری دوباره روابط سیاسی / فرهنگی بین اجتماعات نمی‌تواند چندان از حدود برابری رسمی فراتر برود.^(۱۱) اگر چه، هر گاه جنبش‌های ملی یا کسب هویت، اثر دولت و داری را بر روی جنسیت، طبقه و هویت برسیمت بشناسند، پروژه آزادیخواهان‌تری برای زنان و طبقات پایین میتواند پدید آید. از این دیدگاه، که میتوان آن را «سیاست هویت‌یابی، سوسیالیست - فمینیستی» (Socialist-Feminist Identity Politics) نامید، دگرگونی هویت‌های جنبشی از اهمیت برابر با برسیمت شناختن هویت‌های فرهنگی مبتنی بر جنسیت برخوردار می‌شود. بنابه تعریف، این پروسه دگرگونی، به همان اندازه که برسیمت شناختن هویت‌های فرهنگی را می‌طلبد توجه به روابط میان دولت و جامعه مدنی را نیز نیازمند است.

در یک چارچوب کثرت باوری آزادیخواهانه (Liberal Pluralist)، در جایی که جمعیت‌های به حاشیه رانده شده همچنان بلحاظ تعداد و یا بلحاظ اقتصادی فرو دست محسوب میشوند، گاهی یک هویت جمعی که خصلت تدافعی دارد بوجود آمده است تا بتواند در برابر اقدام‌های مبتنی بر قوم‌گرایی (ethnization) و یا نژادپرستی مقاومت کند. اقلیت‌های قومی داشتن هویت برابر در دولت - ملت‌های لیبرال را رد می‌کردند چرا که پایه‌ای دیگر می‌خواستند تا بر روی آن بایستند و در این راه حتی از کنترل‌های پدروسالارانه نیز در داخل جوامع خود بمنظور دفاع در مقابل تهدیدهای خارجی استفاده می‌کردند. آنها، بنابر این، اغلب خواستار حقوق مشخص، بر مبنای نیاز جوامع خود، در چارچوب یک دولت لیبرال هستند. اگر چه آنها وجوه مشترک فراوان با تاریخ ناسیونالیسم‌های احیاگر در مبارزات ضد استعماری دارند ولی بهر حال این جنبش‌ها بجهت در اقلیت بودن افق محدودتری دارند. در مورد جنبه منفی ناسیونالیسم باید اشاره کرد که شکل‌های احیاگر ناسیونالیسم فرهنگی همچنین این معرفیت را دارند که به شکلهایی از فاشیسم منتهی شوند. اگر چه، سیاست هویت‌یابی و ناسیونالیسم تنها زمانی به فاشیسم منتهی شده که شرایط اجتماعی و سیاسی مشخصی وجود داشته باشد. فاشیسم، درجه اول، دلالت می‌کند بر درکی ایدئولوژیک از تفاوت درون جوامع قومی پیش - سرمایه‌داری و پدروسالار که به گونه‌ای ماتریک ایده‌آلیزه شده‌اند، و نیز تفریق را شامل میشد که قومیت و فرهنگ را در یک شیوه نژادی در هم می‌آمیخت. فاشیسم در عین حال حضور یک ناسیونالیسم فرهنگی اکثریت طلب (majoritarian) و احیاگر را می‌طلبد، و در آخر، چیرگی فاشیسم به حضور یک دولت زورگو، توسعه ندهای صنعتی‌ای که نیروی کار و تجارت را در اختیار خود گرفته باشند و یک رابطه نزدیک بین دولت و

سرمایه‌انحصاری بستگی داشت. نتایج تاریخی متفاوت جنبش‌های ملی و کسب هویت، اهمیت تمایز تحلیلی بین ارتباط متقابل ایندولوژیکی آنها با مالکیت، نزاکت و اخلاق، جنسیت و طبقه را با نشان میدهد. یک تحلیل از جنبش‌های گوناگون ضد استعماری و ملی در اروپا - آسیا از دیدگاه منتقدانه زنان و طبقات پایین باید لایه‌های چند گونه طبقه، پدربسالاری و استعمار را که زندگی روزمره و افق پاسخ‌های ممکن را شکل داده‌اند در نظر داشته باشد. موقعیت‌های زنان بعنوان افراد تحت سلطه عبارت است از «تمرکز تصمیم‌های چند گانه»، همانگونه که موقعیت مرد استعمارگر نیز چنین است، اگر چه در مورد استعمارگر، موقعیت او در تاریخ‌های رسمی بعنوان یک شاهد و بازیگر عمومی و نامرئی تبیین شده است. فصل کارینا کایلو در این کتاب، «هم پوشانی جنسیت و قومیت (Ethnic and Gender Overlap)» در کالوالاتی فنلاندی (Finnish Kalevala) مشابهت‌ها موجود میان ناسیونالیسم‌های بورژوازی را با توجه به مسأله‌ی پدربسالاری بین مناطق آسیایی و اروپایی نشان میدهد.

این فصل نشان میدهد که چگونه ساختن یک حماسه ملی برجسته فنلاند، کالوالا، بستگی داشت به اینکه شماری از «دیگران» از نظر فرهنگی کنار گذاشته شوند. برخلاف تفسیر همگون شده اصلی و رسمی «کالوالا»، این اشکال دیگر [طرد شده] ریشه در گذران و معاش مردمی داشت که راه‌های دیگر رزبج تفسیر رسمی‌ها برای زندگی خود برگزیده بودند. کایلو بطور مشخص روی جامعه «سامی» (The Sami) تأکید می‌کند، جامعه‌ای که در آن «زنان از حقوق برابر بر مردان در مالکیت، وراثت و فعالیت‌های اقتصادی که بر اساس شکار گوزن شمالی بود برخوردار بودند. در نتیجه‌ی یک پارچه شدن بورژوازی فنلاندی و ناسیونالیسم نروژی در اوایل قرن بیستم، زنان سامی بسیاری از حقوق برابر خود را از دست دادند. پروسه‌ای که عیناً در تمایلات پدربسالارانه‌ی طردگرایانه در خود کالوالا تکرار شده است. نوشته کایلو، که بیشتر از نوشته‌های دیگر این کتاب خصوصیت آشکار فرهنگی دارد، تمایلات همگون‌ساز اسطوره‌پردازی ملی را به خصوصیات طبقه متوسط، پدربسالارانه و شهری بودن ناسیونالیسم فنلاندی نسبت می‌دهد.

پرداختن به موقعیت‌هایی که موضوعهای چند گونه دارند، زندگی زنان را هم در کشورهای مستعمره و هم در مناطق استعمارگر به گفتمان واحدی می‌کشاند، بدون اینکه شرایط مشخص ژئوپلیتیک و روابط مختلف سیاسی مابین آنها را نادیده بگیرد و یا اثر آنها را کاهش یافته تلقی کند. بعلاوه، با برسمت شناختن این که روابط چند گونه اجتماعی جنسیت، طبقه و «ژاده» وارد اساسنامه جنبش‌های ضد استعماری ملی می‌گردد، ما امیدواریم که جنبش‌های آزادیخواهی ملی که آرمان‌های رهائی بخش را، حداقل برای طبقات پایین و زنان، در برنامه خود می‌پذیرند ادعای خود را مبنی بر اینکه پاسخ تاریخی بجایی بوده‌اند حفظ کنند. اگر شناختن از هویت فرهنگی بشکلی دیالکتیکی و تاریخی درک شود، ما می‌توانیم ببینیم که ساختبندی سمبلیک «ملت» و «هویت» از طریق ارتباط متقابل آنان با کاربست‌های اجتماعی در حال تغییر مالکیت، نزاکت و اخلاق، جنسیت و طبقه همواره در حال شکل‌گیری و دوباره شکل‌گیری است (ماف 1992: Mauffe).

ما امیدواریم که شناخت پروژه‌های گوناگون سیاسی در عرصه سیاست هویت بتواند خطوط مهم پژوهش‌های آتی را روشن گرداند. از یک جنبه بیشتر عملی، ما همچنین آرزو داریم که تمایلات سوسیالیستی، فمینیستی و دموکراتیک موجود در درون جنبش‌های هویت، که بر تأثیر روابط اجتماعی چند گونه - روی مسیرهای سیاسی ناسیونالیسم فرهنگی آگاهی دارند، در آینده مستحکم‌تر گردند.

پانویس‌ها:

- برخی از نوشته‌های اخیر شامل عنوان‌های زیر می‌باشد:
- یکی از کارهای اولیه قابل توجه در این زمینه نوشته زیر است:
- G. Mosse's Nationalism and Sexuality (1985).
- این معنای نادیده انگاشتن این واقعیت نیست که نویسندگان بعدی در مقابل تضاد دوگانه سعید، نوشته‌هایی با اختلالات جزئی در تحلیل عرضه کرده‌اند، بطور مثال:
- نکته‌ای که سنگاری به آن اشاره کرد. K. Sangan (1987).
- نگاه کنید به: G.Spivak (1987); R. Kabbani (1986: ch. 1-3); T.T. Minh - Ha (1989; 1991).
- نگاه کنید به: M. Young (1990); E. Spelman (1988); C. Mohanty (1992).
- اکنون ادبیات قابل ملاحظه‌ای درباره این میحت وجود دارد. یکی از نخستین و روشن‌ترین تفسیرهایی که به رابطه بین ناسیونالیسم فرهنگی قدرت و کلیشه‌ها وانگه درباره زنان دیگری که «در دسترس و هززه» هستند می‌پردازد کار ر. کابانی است. R. Kabbani; (1986: ch. 1-3).
- یک نمونه از درهم آمیزی مفاهیم را میتوان در کار زیر یافت:
- در حقیقت، تحقیقات بعدی قضای نشان داد که به روپ کانوار (Roop Kanwar) که ناندی (Nandy) ماهرانه از او نظ

بعنوان روپ یاد می‌کند، دارو خوردند و او را بزور، به قبل‌بظاهر وادارطلبانه خود مجبور ساختند. برای یک بررسی عمیق درباره این پرونده و تاریخ تجمیع سیاسی نوشته بارتیا جاناتا پارٹی (Bhartiya Janata Party) که منجر به افزایش در «ساتی» در سال‌های ۱۹۸۰ شد مراجعه کنید به: K. Sangari and S. Vaid (1996: 240-99). تفسیر و ایلو سنگری همچنین به مخالفت با انتباهات واقعی در تفسیر ناندی برمی‌خیزد، بطور مثال: ادعای او که سازمان‌های فمینیستی در آسیای جنوبی به مسئله خشونت بر علیه زنان و ساتی تا زمانی که یک جامعه سنتی روستایی آغاز به اجرای آن کرد نمی‌پردازند.

۱۰. در طراحی اروپا. آسیا بعنوان یک بلوک اجتماعی، ما کار نویسندگان چندی را دنبال می‌کنیم که روی رابطه میان مالکیت و جنسیت متمرکز شده‌اند چرا که آن را بعنوان وجهی مهم در شناختن تحول تاریخ نابرابری جنسی در این منطقه می‌دانند. اخیراً، کار جک گوودی (Jack Goody) در مردم شناسی، که شباهت‌های فرم‌های اروپا - آسیایی (Eurasian) طبقه، موقعیت اجتماعی، وراثت و مهریه را مورد تحلیل قرار داده است مشوق ما بوده است. نگاه کنید به:

J.Goody (1990). F. Engels's early work.

"The Origin of the Family, Private Property and the State"

(1884) also makes similar connections, as does G. Lerner's (1986).

۱۱. نگاه کنید به: J. Goody (1976); L. Daridoff and C.Hall (1987).
 ۱۲. در حقیقت، این سنت‌گرایی غالباً از طریق سیاست‌های استعماری حکمرانی غیر مستقیم حفظ می‌شد. آسیا و اروپا در مورد مسائل جنسیت بود را مینوران در مباحثات راجع به «سن قانونی همخوانی» که در هندوستان و همسفر مباحثات راجع به لغو مراسم «ساتی» (نگاه کنید به Mani 1990) دید. بحث سن قانونی همخوانی که در هندوستان در سال ۱۸۸۱ و سن قانونی ازدواج در سال ۱۹۲۹ همچنین شاهد چالش‌گری‌های (Contestations) مشابه بودند.

۱۴. یک استثناء، کار پیشین R. Schwab (1959) می‌باشد. همچنین نگاه کنید به: F. Conlon (1993).

۱۵. این مقدمه چنان خلاصه است که نمی‌توان با تکیه بر آن بخشی راجع به نوشته‌های بیشماری که به این سؤال که آیا مالکیت خصوصی در آسیای قبل از استعمار وجود داشت نه می‌پردازند. برای انداختن و با بررسی تفه‌های مفهوم شیوه تولید آسیایی (امارکس) یا بوروکراسی‌های پدر میراثی (Patrimonial) خاورمیانه (Weber) پرداخت. ولی اما روشن است که شکل‌هایی از سرمایه‌داری از قرن‌های شانزدهم و هفدهم میلادی شروع به رشد در خاورمیانه، آسیای جنوبی، چین و آسیای جنوب شرقی کرده بودند. بهتر است به این نکته توجه داشت که مارکس در توسعه مفهوم «شیوه تولید آسیایی» خود و نظراتش راجع به نبود مالکیت خصوصی در هندوستان که غلط بوده. بشدت تحت تأثیر نوشته جیمز میل، «تاریخ هندوستان انگلیس» (۱۸۱۷) بود.

۱۶. این مقدمه چنان خلاصه است که نمی‌توان با تکیه بر آن بخشی راجع به نوشته‌های بیشماری که به این سؤال که آیا مالکیت خصوصی در آسیای قبل از استعمار وجود داشت نه می‌پردازند. برای انداختن و با بررسی تفه‌های مفهوم شیوه تولید آسیایی (امارکس) یا بوروکراسی‌های پدر میراثی (Patrimonial) خاورمیانه (Weber) پرداخت. ولی اما روشن است که شکل‌هایی از سرمایه‌داری از قرن‌های شانزدهم و هفدهم میلادی شروع به رشد در خاورمیانه، آسیای جنوبی، چین و آسیای جنوب شرقی کرده بودند. بهتر است به این نکته توجه داشت که مارکس در توسعه مفهوم «شیوه تولید آسیایی» خود و نظراتش راجع به نبود مالکیت خصوصی در هندوستان که غلط بوده. بشدت تحت تأثیر نوشته جیمز میل، «تاریخ هندوستان انگلیس» (۱۸۱۷) بود.

۱۷. در حقیقت، این مسئله‌ای بود که جلال بر روی مسئله ایلرت بیل (Bert Bill) در هند را در بر گرفته بود. وقتی که جامعه انگلیسی لکنه بشدت نسبت به تلاش‌هایی که در جریان بود تا وکلای در هند تولید یافته و تعلیم انگلیسی دیده شده را قادر سازند که قاضی گردند و به محاکمه مدافعین انگلیسی بپردازند واکنش نشان داد. لر دوگانه برگزیدنگان مرد متولد هندوستان که همزمان سرکوبگر و سرکوب شده بودند بوضوح خود را در این جدل نشان می‌داد. جدلی که بعضی تاریخ‌نویسان آنرا جرقه‌ای می‌دانند که باعث تشکیل کنگره ملی هندوستان در سال ۱۸۸۵ شد.

۱۸. این غفلت شاید تجملی است که فقط گفتمان ضد. نژادپرستی در آمریکای شمالی میتوانست از عهد‌اش برآید، جایی که برابر دانستن قانون، گاندی، ملوکوم ایکس و س. ال. آر. جیمز و زن سیاسی و بازتاب گمتری در مقایسه با داخل کشور پس. استعماری (Post-Colonial) دارد.

۱۹. ما این پیش‌را را مدیون استفین دابش (Stephen Dobson) ویرایشگر این کتاب هستیم.

۲۰. سازمان‌های مستقل زنان نسبت به مسائیل بلافضل و آشکار زنان از مورفیت تاکتیکی بهتری برخوردار بوده‌اند ولی آنها معمولاً از نبود حمایت سازمانی در سطح جامعه رنج می‌برند و از همین رو نیز به آسانی سرکوب می‌گردند. سازمان‌های زنانی که به احزاب چپ وابسته بودند اغلب در می‌افتند که مسائل فمینیستی نادیده گرفته میشود وقتی که مسائل ملی یا طبقاتی در صف جلو قرار می‌گیرند ولی این سازمان‌ها بنظر می‌رسد که بیشتر دوام می‌یابند بخصوص وقتی که مواج به سرکوب دولتی هستند.

۲۱. برای نمونه از بحث چند گانگی (Pluralism) حقوقی و هویت کسب شده از طریق جامعه خودی نگاه کنید به: M. Young (1991).

پانویس‌ها مترجم:

الف) پیکالیون یکی از اسطوره‌های یونانی است. او پادشاه قبرس است. شیفته و عاشق مجسمه زنی میشود که خود ساخته است و دعاهايش سبب می‌گردد که مجسمه زنده گردد و بعنوان گارلرنا شناخته شود بعدها جورج برنارد شاد نمایشنامه‌ای به همین نام نوشت.

ب) براهمان‌ها عالمی‌ترین کاست در سلسله مراتب کاست هندوستان هستند که همانا کاست کاهنان و بلند پایگان مذهبی است. ج) بنادری در چین، ژاپن و کره که غربی‌ها اجازه تجارت آزاد در آنها را داشتند.

د) در جنگ ۴۲-۱۸۳۹ و ۶۰-۱۸۵۶ بین چین و انگلیس که بر سر تجارت تریاک صورت گرفت و منجر به تسلیم هنگ کنگ به انگلیس در سال ۱۸۴۲ شد.

ها) دو والرا رئیس جمهور جمهوری ایرلند از سال ۱۹۵۹ تا ۱۹۷۳ بود. بیش از آن، بین سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۴۸، نیز او نخست‌وزیر ایرلند بود

و) اشاره به حماسه ملی فنلادی و قهرمان آن کالوا Kaleva و اعمال افسانه‌ای او.

* این نوشته بر گردان مقدمه استی که نام: Of Property and Propriety

The Pole of Gender and Class in Imperialism and Nationalism

Himani Bannerji, Shahrzad Mojab and Judith Whitehead

University of Toronto press / Toronto Buffalo London 2001